



This text may appear in different sizes, colors, and orientations depending on the device and browser used to view the page.



The text on this page is intentionally obscured. To view the text, please contact your account manager or visit [www.pearsoned.com](#) for more information.

هو‌العلیم

آیین رستگاری

مصاحبات حضرت علامه طهرانی قدس الله سره

با بعضی از اص‌دقاء در رابطه با

سیر و سلوک الی الله

با مقدمه و تصحیح

سید محمد محسن حسینی طهرانی

لم يسعني سمائي و لا أرضي و وسعني قلب عبدي

المؤمن.

مقدمه

حمد و سپاس اختصاص به ذات حیّ و دود دارد که غایت تکوین آدمی را کمال معرفت ذات خویش مقرر کرد و تشریح مبانی و احکام را بر اساس تکوّن این مقصد قرار داد، و درود لایزال بر محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرینش باد که لواداران و راهبران این مکتب به سوی وادی مقدّس تجرّد و طور سینیای معرفت‌اند و بر اولیاء و خواصّ درگاه خویش که پیوسته چراغ معرفت حق و عرفان الهی را با ادامه و ابراز آموزه‌های وحیانی روشن و پایدار می‌دارند، و دستگیری و ارشاد عباد الله را در عرصه‌های جهل و ظلمت به جان می‌خرند و اعباء رسالت توحید را در مصافّ با منکرین و معاندین و شیاطین انس و جنّ جهت رضای معبود متحمّل می‌گردند.

از آنجا که حرکت انسان از عالم تعلّقات و وساوس نفس و غلبه اوهام و تخیّلات به سوی عالم نور و بهاء و وحدت جز با تربیت نفس و تهذیب باطن و قلب میسر نمی‌شود، خدای متعال برای این منظور به ارسال رُسل و انزال کتب به سوی بنی آدم اقدام نمود؛ زیرا انسان منغمر در شهوات و کثرات که منظمس در ظلمت و جهالت و حیرت است، چگونه می‌تواند با

همین موقعیت رخت خود از این سرا به سوی
سرای نور و بهاء که درست در نقطه مقابل حال
و هوای اوست، کشد و با دست خود نفس
خویش را از منجلاب ظلمات و اوهام به درآورد
و حرکت به سوی

عالم توحید را با فکر پریشان و عقل ناقص و

قلب بیمار خویش آغاز نماید. هیئات!

بدین لحاظ به حکم عقل اطاعت و متابعت از اوامر و دستورات آنان نه تنها قرار گرفتن در تحت سلطه و حکومت آنان نخواهد بود، که هیچ منافات و تضادی با اختیار و آزادی و انتخاب مسیر آدمی نخواهد داشت و انسان با در نظر گرفتن موقعیت خویش و آینده پیش‌رو و ضعف در شناخت و تشخیص واقع و مصالح خود، به این امر خطیر و حیاتی که سعادت و خسران ابدی را در اقدام و عدم آن در پی خواهد داشت، مبادرت می‌ورزد.

بدین لحاظ با ضرس قاطع اعلان نموده که مکتب عرفان و شناخت حضرت حقّ نه تنها حقّ انتخاب و اختیار را برای رهروان و ملتزمان خویش در همه عرصه‌های حیات و مراتب سیر محفوظ می‌دارد، بلکه مطمئن‌ترین و آرامش‌دهنده‌ترین و بهجت و سرور آفرین‌ترین مکتب و مدرسه‌ای است که برای تعالی و ارتقاء روحی بشر می‌توان تصوّر نمود.

مکتبی که سبّ و ناسزا، توهین و تهمت، تضییق و فشار، دورویی و نفاق، حُجَب و شرمندگی، تجسّس و تفحّص، رودربایستی و ثقل، کدورت و ظلمت، تضادّ با عقل و منطق و

عُرف، سلب اختیار و حرّیت، خستگی و کسالت، پشیمانی و سرزنش، سستی و اهمال در آن راه ندارد و همهٔ سالکین و رهروان آن با طیب خاطر و آرامش ضمیر و اطمینان قلب به سیر و حرکت در آن ادامه می‌دهند.

عرفاء الهی در گفتار و نوشتار خود با ارائه طرح و روش نیکو و تبیین و توضیح سنن تجربه یافته به بیان لوازم و ضروریات این حرکت پرداخته، راه را از چاه، و مسیر را از بیراهه، و نور را از ظلمت، و بینش را از جهالت، و حق را از باطل برای پویندگان آن متمایز نموده‌اند و در کتب و مقالات و رسائل خویش به ذکر نکات حیاتی و موارد لازم الاتّباع سالکین راه خدا اهتمامی بلیغ داشته‌اند و انسان می‌تواند از لابه‌لای مطالب و آثار به جای مانده از اولیای الهی و مرّبان نفوس به ضروریات و مایحتاج خویش در

سیر و سلوک الی الله دسترسی پیدا کند و در موارد حیاتی و کلیدی و حیرت و تشکیک از آنان بهره‌مند گردد.

مرحوم علامه آیه الله العظمی عارف کامل و سالک واصل حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - از نوادر اولیای الهی و عباد صالحین او است که خود پس از طی مراتب سلوک در خدمت استاد اعظم و عارف واصل حضرت علامه طباطبایی - قدس الله سره الشریف - و سپس مرحوم عارف بالله و بامرالله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی - قدس الله سره - ، در آخر الأمر رحل اقامت و اعتکاف را در عتبه مقدسه ملکوتیه انسان العین و عین الانسان حضرت حاج سید هاشم حداد - روحی فداه - افکند و به سر منزل مقصود واصل گردید و در حریم معبود وفود نمود.

مرحوم علامه طهرانی بارها می فرمود: «وقتی من به محضر حضرت حداد رسیدم گمشده خود را پیدا نمودم و همه مطالب و تقاضاها و اُمنیّه خویش را در او یافتم.»

مرحوم علامه طهرانی با خصوصیات ویژه خود چون وفور علمی در فنون مختلفه فقه و تفسیر و فلسفه و عرفان نظری و غیره می توان رتبه اعلیّ در مرجعیّت و فتوا را برایشان

نسبت به جمیع اقران خویش اثبات نمود، و از این جهت به اعتقاد حقیر در زمان ایشان کسی به مانند و مثال او یافت نگردید؛ و از جهت حرکت در سیر قرب حقّ و سلوکِ اِلَى الله شاگرد و حید و پروردهٔ فرید اساتید خود واقع گردید، چنانچه از مرحوم حدّاد - رضوان الله علیه - شنیدم که فرمود: «من هرچه داشتم به پدرت سیّد محمّد حسین دادم!»

علامه طهرانی که به دستور استاد خود مرحوم حدّاد از نجف به طهران مهاجرت کردند در مسجد قائم به تبلیغ و ترویج و تبیین مبانی شریعت غرّاء و طریقت بیضاء همّت گماردند و با ایراد سخنرانی‌ها و مجالس و عظمیّه به ارشاد و تنویر افکار و قلوب اشتغال ورزیدند.

پس از تحوّل نظام سیاسی به جمهوری
مرحوم علامه طهرانی به دستور استاد خویش
رحل اقامت به ارض اقدس و عتبه حضرت ثامن
الحجج علیّ بن موسی الرضا علیهما السلام
افکندند و تا آخر عمر در آنجا متوطن گشتند، و
از برکات انوار روضه منوره فقط خدا می داند که
چه حاصل و عائدشان گردید.

تا اینکه بر اثر کسالت پارگی پرده شبکیه به
طهران آمده و به طبیب حاذق چشم، رفیق شفیق
و برادر عزیز ما جناب دکتر حاج سیّد حمید
سجّادی - وفقه الله - مراجعه نمودند.

دکتر سجّادی که در همان ملاقات اوّل شیفته
اخلاق و سلوک ایشان گشته بود پس از انجام
عمل چشم خواستار استمرار مراوده و ارتباط با
آن رجل الهی گردید و باب ملاقات با ایشان در
مشهد و طهران مفتوح شد و مرحوم والد گهگاه
به منزل ایشان در طهران می رفتند و از مسائل
اخلاقی و مبانی عرفانی و سلوک سخن به میان
می آوردند. تا اینکه بالأخره بنابراین شد که یک
دوره از مطالب و نکات ضروری رعایت در
سلوک إلی الله در طیّ جلساتی چند برای آقای
دکتر سجّادی بیان کنند که این مهم در ضمن پنج

جلسه تبیین و تفسیر گردید.^۱

این حقیر باید اعتراف کنم که در این جلسات مرحوم والد - رضوان الله علیه - به نکاتی اشاره دارند که برای خود حقیر موجب شگفتی و اعجاب گردید و الحقّ باید این جلسات را به عنوان آیین نامه سلوک و رستگاری به حساب آورد. و همه ما باید با دقّت و ظرافت به نکات و شاخص‌های این مباحث بذل توجّه و عنایت بنماییم و مطالب مطرح شده را سرلوحه برنامه حیات و سلوک إلی الله قرار دهیم.

^۱ قابل ذکر است که چون مرحوم علامه - رضوان الله علیه - در اواخر عمر شریف، روز سوم شوال سنه ۱۴۱۱ هـ. ق بحثی شیوا پیرامون مبانی سیر و سلوک الی الله در بین اخلاء روحانی و اصدقاء ایمانی خویش بیان فرمودند که ارتباط وثیقی با این جلسات داشت، به جهت تتمیم و تکمیل جلسات مذکور در انتهای قرار گرفت. (محقّق)

کتابی که در مقابل دیدگان خواننده محترم
قرار گرفته است سخنان و افاضات یک ولیّ خدا و
عارف کامل و مجتهد اعلم و فیلسوف صاحب رأی
و نظر و مفسّری قدرتمند و ناقدی بصیر می باشد. و
بنده بهترین و رساترین عنوانی که جهت تسمیه
کتاب به نظرم رسید «آیین رستگاری» بود که برای
آن انتخاب نمودم.

از خداوند متعال برای روح پرفتوح آن فقید
سعید علوّ درجات و برای خوانندگان توفیق
صلاح و سداد را خواستارم.

مشهد مقدّس، اوّل ربیع الثّانی ۱۴۳۲

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

جلسه اوّل: منظور و مقصود پروردگار از
خلقت انسان

أعوذُ بالله من الشَّيطانِ الرَّجيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

منظور و مقصود از خلقت انسان مقام
عبودیت است، که انسان خودش را عبد مطلق
پروردگار بداند و در صراط عبودیت مطلق
حرکت کند و بالنتیجه آنچه را که در عالم وجود،
از وجود و استقلال و حیات و علم و قدرت به
نحو استقلال است، همه را تسلیم خدا کند و
اعتراف و اقرار کند که از آن خداست؛ آنچه فقر
و ضعف و جهل و نیستی است، از ناحیه خود
اوست؛ انسان عبد مطلق پروردگار است، هم در
مقام اصل وجود و هم در مقام عمل و تکلیف؛ و
این، مقام انسان کامل و بزرگ‌ترین درجه‌ای
است که خداوند علیّاً اعلیّاً به انسان عنایت
می‌کند.

افرادی که در دنیا زندگی می‌کنند و دارای
مذهب و شریعتی هم هستند مثل افراد معمولی،
باید حرکت کنند و به این مقام برسند؛ انبیاء
آمده‌اند ما را به این مقام دعوت کنند، پیغمبر ما
را به این مقام دعوت می‌کند، قرآن ما را به این
مقام دعوت می‌کند؛ و اگر ما به قرآن و سنت

رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السّلام درست
عمل کنیم و چیزی از خود کم و زیاد نکنیم و در
همان صراط عبودیت حرکت کنیم، به این مقام
خواهیم رسید.

علت عدم وصول به کمالات توحیدی عمل

نکردن است

و علت اینکه دیده می‌شود بعضی‌ها ممکن است عمرشان شصت سال، هفتاد سال، هشتاد سال بشود و به این مقام هم نرسند، برای این است که عمل نمی‌کنند. از قرآن و اخبار اطلاعاتی پیدا می‌کنند و این علومشان را صرفاً به دست آوردن امور دنیوی می‌کنند، حالا فرقی ندارد مال باشد، جاه باشد، قدرت باشد، یا حب ریاست و امثال اینها؛ آن علم قرآن و تفسیر و حدیث و حکمت و علوم شریعت را، اینها فدای به دست آوردن حطام دنیا کردند و حطام دنیا هم به این صورت برای انسان جلوه می‌کند. و این خیلی خیلی بهره کمی است که انسان از آن سرمایه‌های سرشار، این نتیجه بس کوچک را بخواهد بردارد.

در قرآن داریم:

﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ﴾^۱

«ای پیغمبر! (اعراض کن از آن کسانی که از ذکر و یاد ما اعراض کردند و غیر از حیات و زندگی پست شهوی و احساساتی و عاطفی هیچ قدمی

۱ سوره النجم (۵۳) آیه ۲۹ و صدر آیه ۳۰.

بالا تر بر نمی دارند و غیر از حیات پست به زندگی و حیاتی قائل نبوده و اراده نمی کنند. محل بلوغ اینها از نقطه نظر دانش به اینجا رسیده که فقط به وسیله علمشان بهره برداری از حیات دنیا بکنند.»

از اینها اعراض کن! اینها به درد تو نمی خورند؛ آن حیات عُلیاست، حیات عُلیا یعنی حیات بالا. حیات دنیا را که دنیا می گویند یعنی پست، حیات عُلیا یعنی حیات عالی، آن حیاتِ علم است، حیاتِ تقوی است، حیاتِ عبودیت است، حیاتِ صدق است، حیاتِ ورع است، حیاتِ ایثار و از خود گذشتگی است، حیاتِ وجدان و عاطفه است، حیاتِ عبودیت و مشی در صراط حضرت احدیت است، حیاتِ در هم کوبیدن خواسته های نفس اماره است؛ آن حیات، حیات عُلیاست.

پس ما باید در این مَمشی حرکت کنیم تا

اینکه به دین و شریعت برسیم و با

حقیقت دین آشنا شویم، و منظور و مقصود از آمدن پیغمبران و کتب آسمانی در ما پیاده شود، و خواست خدا برای ایجاد ما - تکویناً و تشریحاً - به وقوع بپیوندد و ما در صراط رشد و تعالی حرکت کنیم، نه در صراط ضلّ و ضلال و غیّ و جهالت و خواسته‌های نفس اماره. و اگر به غیر از آنچه در کتاب خدا و سنّت پیغمبر و ائمه علیهم السّلام است عمل کنیم، هیچ نیست، آنچه هست در اینهاست. و اگر کسی به اندازه سر سوزنی از این ممشی تخطّی کند، اشتباه کرده است.

عالی ترین مربّی و معلّم بشریت حضرت رسول

و أمير المؤمنين و اولاد او عليهم السلام هستند

ما معتقدیم که عالی ترین مربّی و معلّم بشریت حضرت رسول و أمير المؤمنين و اولاد او عليهم السلام هستند، و معتقدیم اگر از این مطالبی که به ما رسیده، از قرآن و فرمایشات آنها که به عنوان سنّت و منهاج برای خودمان اتخاذ کردیم، چیزی بهتر بود، دنبال او می رفتیم، ولی بهتر نیست و تحقیقاً راهی که اینها رفتند عالی ترین، پرنورترین، بی خطرترین و راه مستقیم به سوی مقصد است و راه مستقیم هم

یکی است. بین دو نقطه بیش از یک خط مستقیم
نمی‌توان کشید.

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ
أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾^۱ یا اینکه ﴿وَإِذَا لَأَتَيْنَهُمْ مِّنْ
لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا * وَلَهْدَيْنَهُمْ صِرَاطًا
مُّسْتَقِيمًا﴾^۲ باید حرکت کنیم تا برسیم.

رسول خدا فرمود: «کسی که دو روزش

یکسان باشد مغبون است»

اوّل چیزی که بعد از تنبّه و یقظه و بیداری،

در این راه لازم است، این است که ما

^۱ سوره الفاتحة (۱) آیه ۶ و صدر آیه ۷.

^۲ امام شناسی، ج ۱، ص ۸۱: «خداوندا! ما را به راه راست راهنمایی نما، راه
آن کسانی که به آنها نعمت دادی.»

به خود بیاییم و ببینیم که هستیم؟! چه هستیم؟! بله، ما یک انسانیم! صبح از خواب بلند می شویم، تا شب زحمت کشیده و فعالیت می کنیم، دو مرتبه می خوابیم، فردا تکرار و پس فردا تکرار، روزها می گذرد و هرکس از افراد بنی آدم خود را به کاری مشغول می کند و متوجه نیست که این کارها را برای چه می کند؟ برای چه آمده؟ چه هدفی دارد و مقصودش چیست؟ و چرا امروزش گذشت؟ این امروز یک سرمایه عمری بود که خدا به او عنایت کرد، چرا گذشت؟ و در مقابل این گذشت روز چه به دست آورد؟ اگر چیزی به دست آورده باشد، خوشا به سعادتش! چون یک روز عمرش گذشت و در مقابلش یک چیزی کسب کرد؛ و اگر چیزی به دست نیاورد مغبون است. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ»^۱ «کسی که دو روزش با همدیگر مساوی باشد مغبون است.» چون یک روز عمر گذشت و برای این یک روز عمر چه دستگاههایی کار کرد، تا اینکه انسان یک روز عمر کند، غیر از خدا کسی نمی داند.

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۹۴.

یک روز از حیاتی که ما داریم، به حرکت
شمس و قمر و کهکشان‌ها بستگی دارد. ذرات
تمام درخت‌های عالم، تمام حیوانات عالم، تمام
موجودات عالم، به همدیگر مرتبط و یک وجود
واحد را تشکیل می‌دهند و تمام اینها در این
حیات امروز انسان مؤثرند؛ به طوری که اگر در
سلسلهٔ علل و معلولات این یک روز حیات
گرفته بشود، همهٔ آنها به هم می‌خورند. پس اینها
همه برای این است که ما یک روز عمر کنیم و
یک روز جلو برویم و یک روز پرده‌های غفلت
از چشمانمان برداشته شود، حجاب برداشته
شود، با خالق خودمان، مسیر خودمان، هدف
خودمان، مبدأ و معاد خودمان آشنا شویم.
اگر این‌طور باشد، آرام، ساکت، صامت،
خوش‌دل، پر بهره، پرنور، با نشاط

کامل مثل آدمی که در روز امتحان قبول است و سرافراز و شاگرد اوّل هم شده و ورقه‌اش را دست می‌گیرد و می‌آید و از هیچ چیز هم باک ندارد؛ قبول است دیگر! و اما خدای ناکرده اگر به غفلت بگذرد و شب امتحان برسد و انسان بخواهد کار یک سال را در یک شب انجام بدهد و فردا به این شاگرد و به آن شاگرد التماس کند، آقا به من برسانید، ما را فراموش نکنید، اینها همه موجب سرشکستگی و شرمندگی است.

در مکتب توحید مقصد خداست و زاد و

راحله، توکل و استعانت از اوست

ما در این راه باید اوّل حرکت کنیم و بدانیم که راه خداست؛ ما مسافریم، مقصد داریم؛ مسافر بودن ما نفس ماست، مقصد خداست؛ راهی را که حرکت می‌کنیم راه بیابان، یا بالای کوه نیست، عبور از صفات نفس است؛ یعنی این صفات را باید تغییر بدهیم، صفات منفی تبدیل به مثبت بشود، صفات سیئه تبدیل به حسنه بشود، حجاب‌ها از بین برود، روز به روز نور و ادراک بیشتر بشود، از تقید و تحدید و این محدودیت عالم ماده و تعلّقات، خودمان را به عالم مجردات و عالم نور برسانیم و به آنجا نزدیک بشویم؛ این

عبارت است از حرکت در نفس. مقصدمان هم خداست. مسافر زاد می‌خواهد، راحله می‌خواهد؛ زادمان توکل بر خدا و راحله‌مان استعانت از پروردگار و عمل به قرآن و سنت پیغمبر و منهاج ائمه علیهم السلام است، اینها همه زادِ راه هستند؛ باید بگیریم و حرکت نموده و مسافرت کنیم و به مقصد برسیم.

این راه، رفتنی است. این راهی است که رفته‌اند. و انسان هم نباید بگوید من چنین و چنانم و قابلیت ندارم، اینها همه‌اش حرف است؛ همین قابلیت که انسان دارد مگر از خانه پدرش آورده؟! اینها همه‌اش دست پروردگار بوده، عنایت بوده، داده و باز هم می‌دهد. خدا که با ما دشمنی ندارد، خدا که با ما سابقه سوء ندارد، از رحمت خود، ما را به وجود آورده است و ما هم به سوی رحمت خدا می‌رویم، به سوی رحمت خدا حرکت می‌کنیم؛ آن وقت خدا انسان را روی این سلسله طویله - مسافت‌ها از نطفه و حالات مختلف جنین و بعد دنیا - خلق کرده باشد، و بعد این انسان را در امور مثلاً خیلی جزئی مهمل بگذارد و اعتناء نکند؟! و بگوید من با تو

می خواهم ریش خندی کنم! من می خواهم با تو
دهان کجی کنم ای انسان! استغفر الله! اگر انسانی
بخواهد با یک انسان این کار را بکند، انسان او را
تعیب می کند.

پس خدا خیر محض و رحمت محض است،
و ما را هم به خیر و رحمت محض دعوت کرده.
هر جا ما ببینیم که نظردان خلاف این باشد، این
از آن خدا نیست؛ او را در خودمان باید بجویم
و درست کنیم که نظر ما اشتباه است و الا خداوند
خیر محض است.

یکی از نتایج سلوک الی الله زدوده شدن غلّ و

غش و کدورت های باطنی است

إن شاء الله به خواست خدا که حرکت
می کنیم، می رسیم، آن وقت دیده می شود که ای
عجب آنچه را که فرموده اند، درست درآمد!
اینکه می گفتند بهشت این طور است و حورالعین
این طور است و ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ﴾^۱ این طور است، عجب! درست درآمد!
کما اینکه در قرآن مجید داریم، که بهشتی ها به
جهنمی ها می گویند:

﴿قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ

۱ سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۵.

مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا ﴿١﴾. «ما آنچه را که خدا به ما

وعده داد از بهشت و رضوان و فضاهاى واسعہ

[همه را حق و استوار یافتیم! آیا آنچه را هم که

پروردگار شما به شما بیم داده بود و بر حذر

داشته بود حق و استوار یافتید؟! ﴿٢﴾]

چنانچه مى فرماید: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ

مِّنْ غَلِّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَّقِيلِينَ ﴿٣﴾. غَلِّ هَمِينَ

کثافات را مى گویند، مثلاً شکر را که مى خواهند

آب کرده و شیرینی درست کنند، روی آن اوّل

یک کثافتی مى گیرد، و بعد باید ماده‌ای به آن

بززند، مثل آن ماده‌ای

که مى زنند و تمام کثافات را مى گیرد، پاک و

صاف و طیب و طاهر مى کند. خدا قلوب مؤمنین را

این طور از هر غلّ و تاریکی و کدورت بیرون

مى آورد.

بعد کم کم به جایی مى رسد که انسان به همه

١١١ سورة الأعراف (٧) قسمتی از آیه ٤٤.

٢ معاد شناسی، ج ١٠، ص ٢٦.

٣٣ سورة الحجر (١٥) آیه ٤٧.

٤ معاد شناسی، ج ٢، ص ١١١: «و بیرون آوردیم آنچه از کدورت و غلّ در سینه رستگاران بود و پاک و پاکیزه در بهشت‌هایی که آب‌های روان در آن جاری است همچون برادر واقعی بر روی تخت‌ها مقابل یکدیگر نشسته و بر جمال هم نظر مى کنند.»

اهل عالم حتّی به کفّار و اشقیاء به نظر محبّت و عطف و نگاه کرده و برای آنها دلسوزی می کند، برای کافرهای دلسوزی می کند، و می گوید: ای خدا بیا این فرد را هدایت کن! کافر است امّا هدایتش کن. زحمت می کشد آنها را هدایت کند، زحمت می کشد آنها را مسلمان کند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم جنگ می کردند، کشته می شدند، کشته می دادند، برای اینکه آنها مسلمان بشوند، راه خودشان را پیدا کنند و بروند. انسان یک نظر رحمت و اسعه‌ای به همه خلق پیدا می کند و برای همه خلق خیر خواه است و هر کدام را به حسب درجه و مرتبه خود خواهان است، دوست دارد که همه راه مستقیم و صراط انسانیت و اسلام را طی کنند و به خدا برسند و به سوی مقصد و ممشای صحیح قدم بردارند.

دیگر هیچ غلّی، حسدی، کبری، دغدغهای، غشی، نگرانی‌ای در آن نفس نیست.

از بهترین ارمغان‌های سلوک الی الله بی تعلّقی

و آسودگی خاطر و خیال است

ما که در بیمارستان خوابیده بودیم، بعضی روزها برای ما ناهار می آوردند و از این دستمال کاغذی‌ها هم آنجا بود. خُب! ما مقداری از یک دستمال را پاره می کردیم و جلوی خودمان

می انداختیم. این سفره مان بود، بنده زاده هم آنجا بودند و غذاها را می گذاشتیم و یک لقمه می خوردیم. تا موقع غذا می شد من می گفتم: آسید محسن، این سفره را بیاور! این سفره را، به جان شما رئیس جمهور آمریکا هم ندارد. این سفره ای که ما پاره می کنیم، اینجا می اندازیم برای خودمان و این غذا را روی آن می گذاریم و شما هم اینجا نشسته اید و با کمال صفا و وفا و خوشی و با این دلشادی و بی غم و غصگی، قسم به خدا رئیس جمهورهای دنیا ندارند! یعنی آنها نمی توانند یک سفره بیاندازند و بی فکر باشند.

پس اگر انسان عاقل است و می خواهد دنیا هم داشته باشد عیبی ندارد، راه آنها غلط است؛ چون آنها به واسطه رفتن به سوی دنیا، دارند به سوی عذاب و جهنم می روند، آنها دارند به ناراحتی می روند.

انسان هر راهی می خواهد طی کند برای
آسایش خیال است. وقتی می بیند آن راه خیالش
را به هم می زند، شب با ناراحتی می خوابد، صبح
با ناراحتی بلند می شود، هزار تا نقشه تزویرانه
می کشد برای اینکه طرف را بکوبد؛ این چه
زندگی است؟! این چه دنیایی است؟! حالا
بفرمایید قصری هم از طلا به آسمان بردند! اگر
انسان یک کاسه چوبین داشته باشد که در آن آب
سرد گوارا بخورد بهتر است یا یک کاسه زرین
داشته باشد و در آن خون قی کند؟ مگر این
رئیس جمهورها، این سلاطینی که خون قی
می کنند و می میرند، در کاسه زرین خون قی
نمی کنند؟! حالا آن بیچاره بدبختی که در روستا
زندگی می کند و مؤمن و مسلمان است و یک
کاسه چوبین دارد و با زن و بچه اش آب سرد
گوارا می خورد و می گوید الحمد لله، این بهتر
است یا آن؟ پس به خدا قسم این دنیا پرستها
همه اشتباه کرده اند! همه!

لعنة الله عليهم أجمعين

این قید - اهل دنیا - در مقابل حیات
علیاست؛ یعنی غیر اهل الله از کهن و از مهین.
لعنة الله، یعنی دور باش. دور باش خدا بر اینها
زده شده و اینها در این حیات دنیا گرفتارند، آن
لعنت که برداشته بشود اینها باید به واسطه

مجاهده، حجاب و پرده را از نفس خودشان بردارند، و با توفیقات پروردگار همه حرکت کنند و به این راه آیند و بگویند: ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ * الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِن فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾^{۱، ۲}

حمد اختصاص به آن خدایی دارد که ما را در این دار مُقَامَه، در این جای درنگ، در این مقام مکین

و

مقام امین از فضل خودش آورد و در اینجا جا داد، اینجا کجاست؟ نه گرفتاریست، نه زحمت است، نه دغدغه است، نه ناراحتی فکر است؛ اینجا عالم امن است، اینجا عالم امان است، اینجا عالم سلام است. در اینجا از اسماء حسنا پروردگار، اسم سلام واقع است، السلام است. ﴿لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾. اینجا هیچ یک از آن گرفتاری‌ها نیست. و این مقام انسان است که برود و آن مقام را درک کند و این مال آن کسانی است که در

^۱ اشعار منسوب به مولانا.

^۲ سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۴ و آیه ۳۵.

دنیا این راه را طیّ کند.

برای وصول به مقصود باید کار و تلاش نمود

اگر انسان در دنیا بخواهد و بگوید من در آخرت به مقامات می‌رسم، اشتباه است. دنیا عالم کار است، مثلاً فرض کنید محصلّ که دانشکده پزشکی می‌رود، آنجا باید کار کند. اگر بگوید من دیپلم را می‌گیرم آن وقت کار می‌کنم، این غلط است، اینجا باید کار کند. اگر کار کرد، دیپلم هم به او ندهند، او دارای علم و سرمایه است، هر کجای دنیا که برود دارای سرمایه علمی هست. ولی اگر کار نکرد هزار تا دیپلم هم کاغذ پاره است، باید برود در دکان، پایش بستنی بزند و بفروشد! به درد نمی‌خورد.

دنیا محلّ عمل است، خدا ما را آورده برای

اینکه بیدار باشیم، بینا باشیم، به سوی پروردگار خوب حرکت کنیم. تمام آن مقاماتی که در قرآن مجید دستور داده، عنایت شده و بیان شده، از آن کسانی است که در دنیا کار کنند. «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَّ لِحِسَابٍ وَّ غَدًا حِسَابٌ وَّ لَاعْمَلٍ.»^۱ «امروز، روز عمل است، حسابی نیست؛ فردا روز امتحان و حساب است و عملی نیست.»

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۹۳، خطبه ۴۲.

هر عملی که ما انجام بدهیم، بهره و نتیجه‌اش
داخل در خود عمل است؛ هر الله که از روی
اخلاص بگوییم، لبیک پروردگار درون این الله
ماست؛ هر قدمی که به سوی پروردگار برداریم،
آن نتیجه در خود نفس همین عمل منظوی و
نهفته است.

خُب! حالا می‌خواهیم به سوی خدا حرکت
کنیم، بعد از اینکه خدا به ما تنبّه

داد، فکر داد، چشمانمان را باز کردیم، دیدیم ای
عجیب! خورشید طلوع کرده و قافله هم رفته و ما
مانده‌ایم؛ همهٔ شب را تا صبح خوابیده‌ایم وای! قافله
با ما بود! رفتند، و شاید هم الآن رسیده باشند؛ چرا
خورشید طلوع کرده؟! حالا به خدا می‌گوید: خدایا!
من اینجا چه کنم؟ خورشید طلوع کرده! در این
بیابان من هم غریب و تک و تنها هستم، جایی را
نمی‌شناسم، خدایا! برس به درد من! خدایا! من به
تو توکل کردم، بارم را به سمت تو انداختم، تفویض
به سوی تو کردم، من عقب مانده‌ام، دست من را
بگیر! این عالم یقظه و تنبّه است.

اعتماد به نفس در مقابل اعتماد به خدا، اعتماد

به بت است

خداوند به او مدد می‌کند، می‌گوید: حالا که
چشمت بیدار شد و دیده از خواب برداشتی و
متنبّه شدی، بین چقدر عقب ماندی! شب تا
صبح خوابیدی، این را باید تدارک کنی! دیگر
نباید بگیری بخوابی! اینجا بیابان است، آفت
است، شیر است، پلنگ است، دزد است، باید
حرکت کنی! به مدد الهی حرکت می‌کند و گریه
می‌کند، انابه می‌کند و از آن مقداری که خوابیده،

رجوع می‌کند به سوی پروردگار - توبه یعنی رجوع - و بازگشت می‌کند.

آن سیئاتی را که در نظر گرفته روی آنها مطالعه‌ای می‌کند و برمی‌گردد و می‌گوید: خدایا! من الآن به اشتباه خودم اعتراف کردم، و تو خدای منی، تو ربّ منی، تو مولای منی، تو آقای منی، تو سیّد منی؛ من دیگر غلط می‌کنم بگویم اعتماد به نفس خود دارم، بلکه من اعتماد به تو دارم، اعتماد به خدا.

در هیچ جای از قرآن اعتماد به نفس نیست. من نمی‌دانم این لفظ اعتماد به نفس از کجا آمده؟! چرا اعتماد انسان به نفس باشد؟ قرآن می‌گوید: اعتماد به خدا بکن! نفس را زیر پا بگذار! این نفس را فدای پروردگار بکن! اعتماد به نفس در مقابل اعتماد به خدا، این اعتماد به بُت است در مقابل حقیقت؛ آن نفسی که نورانی باشد و آیت خدا باشد اگر به او اعتماد کند، اعتماد به خداست؛ آن نفسی که هنوز از مراحل اخلاص نگذشته، در پشت هزار تا سنگر محجوب است، اگر به این نفس اعتماد کند

به هزار تا جهنم اعتماد کرده! و این اعتماد چه

فایده‌ای برای او دارد!؟

لذا در قرآن مجید اصلاً اعتماد به نفس

نداریم، اعتماد به خداست:

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾^۱.

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ﴾^۲.

﴿وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ
يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَّوَلِيٌّ مِّنَ
الَّذُلِّ وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا﴾^{۳، ۴}.

﴿فَاسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتَ﴾^{۵، ۶}.

ترجمه همه این آیات این است که: ای

پیغمبر! قلبت را به خدا بده، ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ

تَبَتُّيلاً﴾^۷، از همه عالم ببر و خودت را متصل به

خدا کن و به سوی خدا منقطع شو و کارت را با

۱ سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۸۱؛ و سوره الأنفال (۸) قسمتی از آیه ۶۱؛
و سوره الأحزاب (۳۳) صدر آیه ۳ و قسمتی از آیه ۴۸.

۲ سوره الفرقان (۲۵) صدر آیه ۵۸.

۳ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۱۱۱.

۴ معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۴۷:

«و بگو (ای پیغمبر) که حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه برای
خود فرزندی نگرفته است، و در حکومت و فرمان‌روایی بر عالم وجود
شریکی ندارد، و هیچ‌گاه فتور و سستی به دستگاه او رخنه نکند تا محتاج به
مدد کاری گردد. و (ای پیغمبر!) او را به بزرگترین درجات بزرگی به بزرگی
یاد کن.»

۵ سوره هود (۱۱) صدر آیه ۱۱۲.

۶ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۸۵: «ای پیغمبر! استقامت کن
همان‌طور که بدان امر شده‌ای.»

۷ سوره المزمل (۷۳) ذیل آیه ۸.

خدا یک سره کن! این حرکت می دهد.

زندانی بودن ابناء دنیا در توهمات و تخیلات

فاسد و باطل

افراد بشر تا آخر عمر، همه در همان من چه
کنم و مال کم شد، همسایه به دیوار من تیشه زد،
مالیاتم این طور شد، فلان کس به من بد گفت،
خواهر زنم به من چنین گفت، شریکم به من
چنین گفت، من اینجا نمی روم به تقاصّ اینکه او
به من بد

کرد، من جواب او را نمی‌دهم برای اینکه او فلان روز به من سلام نکرد، و این‌طور حرف‌ها گرفتار هستند، و در همین افکار هم زندانی می‌شوند و در همین افکار هم می‌میرند؛ چون قبر انسان افکارش است؛ این قبری که ما را می‌برند در آن می‌گذارند، این قبر ما نیست، این قبر بدن ماست، بدن ما از خاک بوده و می‌رود در خاک؛ نفس ما هر درجه‌ای از علو که داشته باشد در همان می‌ماند؛ اگر نفس ما آلوده باشد، ما را در روحانیت نفس نمی‌برند؛ قبر ما همان افکار ماست، قبر ما همین خیالات ماست، قبر ما همین تو و منی‌هاست، از تو و منی باید گذشت و تو و منی را فدای خدا کرد، آن عالمی که خدا انسان را در آن جا می‌دهد، مناسب با یک حقیقتی است که انسان با آن حقیقت در هنگام مرگ منطوبی است.

أمیر المؤمنین علیه السلام: «قِیمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا

يُحْسِنُهُ»

أمیر المؤمنین علیه السلام یک جمله‌ای دارند

که: «قِیمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ.» «خیلی عجیب است!

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۴، ص ۱۵۴، کلمات قصار ۸۱.

«قدر و قیمت هر کسی، آن چیزی است که او بر آن چیز و بر آن اساس، خود را استوار کرده و بر آن امر فائق و غالب شده است.» اگر کسی قدر و قیمتش دنیا بود، تمام عمر خودش را برای دنیا مصرف کرد، قدر و قیمتش آن است؛ ولی انسان می گوید: خدا این طور می گوید، این کار را بکن! می گوید: چشم. آن وقت عمل می کند، این خیلی خیلی مقام دارد، خیلی خیلی عالی است، قابل قیاس نیست، قابل معاوضه نیست، انسان آن را با دنیا و آخرت هم عوض نمی کند، و یک لحظه از آن حالات می ارزد به تمام لذت‌هایی که اهل دنیا دارند.

آن وقت برای انسان مثل آفتاب روشن می شود این اخباری که ائمه علیهم السّلام فرموده‌اند، حضرت صادق و امام رضا علیهما السّلام فرموده‌اند که در علل الشّرایع و عیون اخبار الرّضا هست عجیب است! ما تا به حال خیال می کردیم که افسانه‌ها یا دور نماها یا تشویق‌نامه‌هایی بر خلاف حقیقت و برای ترغیب انسان به معارف و

الهیّات و روحانیّات و چشم ترس‌هایی برای این است که کارهایی را نکنیم. نه! این عین واقع و عین حقیقت است. و تازه آن مقداری که این بزرگواران بیان فرموده‌اند، نمونه و اشاره است؛ و آنچه را که انسان ببیند، غیر از این حرف‌هاست. دیدن، غیر از حکایت کردن و شنیدن است.

برای بچّه چهار ساله شما تعریف کنید نکاح لذّت دارد، نکاح شیرین است، چه می‌فهمد؟ خیلی خیلی به خودش فشار بیاورد، او خیال می‌کند مثلاً آب نبات است، غیر از این که نمی‌فهمد، ولی وقتی به سنّ بلوغ رسید و آن حسّ در وجود انسان بیدار شد، دیگر شیرین هم نگویند، انسان لمس می‌کند و وجدان می‌کند و حسّ می‌کند.

آخرت این‌طور است، تا ما آن درجات و مقامات را طیّ نکرده‌ایم و ندیده‌ایم، خیال می‌کنیم که این انبیاء از راه دوری دارند خبر می‌دهند؛ ولی وقتی رفتیم دیدیم که مطلب از این قرار است، می‌گوییم عجب! شَكَرَ اللهُ مَسَاعِيَهُمْ، انبیاء آدم را آوردند و حقیقت را در دست انسان گذاشتند، لمس دادند، یعنی جهنّم و بهشت را ملموس و محسوس و محسوسِ انسان

کردند، دیگر از دائرهٔ تصوّر و تفکر خارج شد، انسان را وارد کردند؛ آن وقت می‌گوییم: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ﴾^۱. آن وقت صلوات می‌فرستیم، اللهم صلّ على محمد و آل محمد.

چقدر اینها بزرگوارند و برای ما زحمت کشیدند؛ آن شکستن در خانهٔ حضرت زهرا سلام الله علیها و سقط جنین حضرت - که بدون اشکال جای شبهه و تردیدی نیست - برای ما بود، اینها تا به این حدّ برای ما زحمت کشیدند! تا به این حد که حضرت علی اکبر را بدهند!

^۱ سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۳۴.

^۲ الله شناسی، ج ۲، ص ۱۱۱: «و گفتند: جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد، آنکه وی غم و اندوه را از ما برداشت.»

نگاهی اجمالی به سرگذشت جنگ بدر و کفار

اسیر شده

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر هفتاد نفر از کفار را که اسیر کردند، به طناب بستند و به مدینه آوردند؛ از جمله آنها عموی پیغمبر، عبّاس بود، که مخارج یک روز جنگ بدر بر عهده عبّاس بود؛ آخر مخارج جنگ را قسمت می کردند. شب او را بسته بودند که فرار نکند، عبّاس ناله می کرد. پیغمبر آن شب تا صبح خوابش نبرد.

گفتند: یا رسول الله چرا نمی خوابید؟ فرمود: صدای ناله عمویم عبّاس نمی گذارد بخوابم. گفتند: دستور بدهید آزادش کنند! فرمود: مگر من او را اسیر کرده‌ام؟ امر خداست، من کاره‌ای نیستم، عبّاس و اسرای دیگر هم تفاوت ندارند، اینها همه اسیرند و باید بر همین منوال بمانند.

پیغمبر آمدند و از جلوی آن اسراء عبور کردند

– محلّ شاهد در اینجا است – لبخند زدند و رفتند. هفتاد

نفر بودند. یکی از آنها گفت: ببینید، می گویند محمّد

رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ است و الآن ما را در غُل و زنجیر می بیند

و لبخند می زند!

پیغمبر ایستادند و گفتند: من خوشحالم از

اینکه خداوند به من مأموریتی داده که بشر را به بهشت بکشانم ولو با سلاسل و غُل و زنجیر.^۱

آخر هر پیغمبری مأموریتی دارد؛ به یکی می‌گوید برو تبلیغ کن! گوش کردند، کردند؛ نکردند، نکردند. به یکی می‌گوید برو تبلیغ کن! پا فشاری هم بکن! به یکی می‌گوید، برو تبلیغ کن! پا فشاری هم بکن و مثلاً بر آنها ضربه‌ای هم بزن! به یکی می‌گویند بلند شو برو در مثل جنگ بدر - که از جمله سخت‌ترین و مهم‌ترین جنگ‌هایی بود که برای پیغمبر و مسلمانان پیش آمد، و در آن جنگ پسر عموی پیغمبر که از بزرگان اصحاب و هم‌ردیف امیرالمؤمنین علیه السّلام و حمزه بود، پایش قطع شد و در برگشت از بدر به مدینه شهید شد - خودت را بکش و زخمی

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حکایت به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۷۴ مراجعه شود. (محقق)

کن و تمام ارحام و عشیرهات را هم سوار کن ببر!
برای اینکه مشرکین اسلام بیاورند، به مشرکین بگو:
آقا شما هم بیایید مسلمان بشوید! دست از این کارها
بردارید!

حضرت فرمودند: «من تبسم کردم از اینکه
خدا به من مأموریت داده که شما را ولو با
سلاسل به سمت بهشت بکشم.» انسان باید
بعضی از مردمی را که به بهشت نمی‌روند، با
سلاسل و طناب‌هایی که روی دوششان بسته
شده است به سمت بهشت بکشد.

تا بالأخره از طرف پروردگار آیه آمد که ای
پیغمبر! می‌خواهی اینها را آزاد کن! و می‌خواهی
همه اینها را گردن بزن! - تمام این هفتاد نفر هم،
از بزرگان، اهل شرّ و فساد دیرینه بودند - و اگر
اینها را الآن گردن زدید که هیچ، امّا اگر آزاد
کردید و فدیّه گرفتید - یعنی پولِ خون
گرفتید - می‌توانید با آن پول فدیّه که زیاد هم
هست تجهیزات و اسب و شمشیر، و لشگری
برای خودتان درست کنید؛ ولیکن سال بعد
جنگ دیگری اتّفاق می‌افتد، و به تعداد اینها از
شما کشته خواهد شد - که آن جنگ احد بود و
هفتاد نفر هم کشته شدند - پیغمبر با مردم
صحبت کردند، گفتند که: خداوند امر کرده این

هفتاد نفر اسیر شما هستند و اینها سزاوار قتلند،
همه آنها را می‌توانید گردن بزنید، همه مشرکند،
اگر هم بخواهید می‌توانید آزاد کنید و فدیهِ
بگیرید، ﴿إِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً﴾^۱،^۲

اخبار غیبی رسول خدا به عمویش عباس در

پرداخت فدیهِ

مسلمان‌ها گفتند: یا رسول الله! اجازه بدهید
ما فدیهِ بگیریم، چون ضعیف هستیم، مالیه نداریم،
در این جنگ بدری که اتفاق افتاد، اسب و شتر و
شمشیر نداشتیم - تمام مسلمان‌ها سیصد و سیزده نفر
بودند، چند تا اسب داشتند و چند تا شمشیر - ما با
پول اینها که البته پول سرشاری می‌شود، اسب
می‌خریم، شمشیر درست می‌کنیم، خودمان را در
مقابل کفار مجهز می‌کنیم؛ مهم هم نیست بگذار
هفتاد نفر از ما سال

^۱ سوره محمد (۴۷) قسمتی از آیه ۴.

^۲ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۶۹: «یا مَنْتَ غَدَارِدَہٗ اَزَادَہٗ
می‌نماید و یارها کرده و فدیهِ می‌گیرید.»

دیگر در راه خدا کشته بشود، عیب ندارد. پیغمبر قبول کرد؛ آنها را آزاد کردند و از هر کدامشان فدیة گرفتند، نوبت به عبّاس عموی پیغمبر رسید که بیا فدیة بده و آزاد شو!

عبّاس گفت: ای نور چشم من! ای برادرزاده گرامی من! تو که می دانی من مردی هستم که پول ندارم و نمی توانم فدیة بدهم، از طرفی هم عائله مندم.

حضرت فرمودند: نمی شود؛ دوباره اصرار کرد، پیغمبر فرمودند: نمی شود، باید فدیة بدهی! خُب فدیة اش هم خیلی زیاد بود؛ او گفت: یا رسول الله! مگر تو نمی دانی که من ندارم؟ حضرت فرمودند: داری، بده! گفت: ندارم.

حضرت فرمودند: از خانه که خواستی بیرون بیایی، آن کیسه زر را دادی به عیالت و گفتی فلان جا بگذار، اگر من برگشتم که خودم می دانم و اگر نه چه و چه بکن؛ حالا آن به اندازه پول فدیة تو نیست؟ کافی است.

يك مرتبه فریادش بلند شد که: ای محمّد! چه کسی به تو گفته؟! آخر باور نمی کند، این بین خودش و زنش است، دارد از خانه بیرون می آید، آنجا يك زن بود! الآن پیغمبر از آنجا خبر می دهد؛ حضرت

فرمودند: الله، الله، ربّي، ربّي، جبرئیل حبیب من،
جبرئیل از طرف خدا برای من خبر آورد؛ همان‌جا
عبّاس گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ.
فرستاد پول‌ها را هم از مکه آوردند و تحویل پیغمبر داد
و آزاد شد.^۱

سالک نباید فکر خود را در امور جزئی و کوچک متوقف نماید

حالا مقصود اینکه پیغمبر دارد مردم را از
جهنّم خارج می‌کند و به بهشت می‌کشد ولو به سیم
و سلاسل، این مقام رحمت واسعة رسول الله است،
و بایستی که مردم به بهشت بروند، مردم برای جهنّم
آفریده نشده‌اند، "خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ"^۲، پیغمبر
فرمود: «شما برای بقاء آفریده شدید، نه برای فناء.»
اگر فکر انسان همین فکرهای پایین باشد،
همین جا گم می‌شود؛ و لذا می‌بینید

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۲۶۵.

^۲ غرر الحکم، ص ۱۳۳.

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأًا وَأَقْوَمُ قِيْلًا ﴿١﴾^۱

همین حالا هم برخیز! خود پیغمبر تمام عبادت‌ها را در کوه حراء^۲ انجام داده، در آن مکان‌های خلوت، در مدّت چهل سال، و آن درجات و کمالات را طی کرده، حالا که پیغمبر

شده تازه خدا به او می‌گوید: «نصف شب را باید

بیدار باشی! یا مقداری کمتر و یا مقداری زیادتر.»

ایستادن در محراب عبادت و دعا و خواست و ذکر و توجّه به پروردگار در شب خوب است. روز که می‌شود برو در این دریای پهناور عالم کثرت شنا کن. اما شب بگیر، و روز مصرف کن، شب باید بگیری ها! اگر شب بخوابی نمی‌توانی

۱ سوره المزمل (۷۳) آیات ۱ الی ۶.

۲ برگرفته از نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۹۱؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۸۰.

«ای ردا به خود پیچیده! برخیز تمام شب را مگر مقدار اندکی از آن. نصف شب را برخیز، یا مقداری از نصف کم کن، یا مقداری بر نصف اضافه کن! و قرآن را به طور ترتیل قرائت کن! ما به زودی بر تو گفتار گرانی را القاء خواهیم نمود. آن سیاهی شب که پیدا می‌شود و در عالم ظهور و بروز می‌کند، برای ایستادن در محراب عبادت و گفتار راستین خیلی بهتر است؛ آن سیاهی، قدم را برای جلب منافع و فیوضات ربّانی استوارتر قرار می‌دهد و پا را محکم‌تر می‌گذارد.»

۳ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۵۴: «حِراء با کسره راء، نام کوهی است از کوه‌های جبل النور در نزدیکی مکه مکرمه، و در آنجا غاری است که رسول خدا اوقات عزلت و خلوت خود را قبل از زمان پیغمبری در آنجا بسر می‌بردند.»

بگیری، آن وقت روز چه مصرف می‌کنی؟!
 صندوقچه خالی است، چه مصرف می‌کنی؟!
 شب بیا پُرش کن، روز برو مصرف کن؛ هیچ هم
 از سرمایه‌ات کم نمی‌شود و از وجودت هم کم
 نمی‌شود؛ نشاط و شادابی و عزّت نفس و قدرت
 و کمال معنوی تو باقی است؛ اما اگر بخواهی از
 خود مصرف کنی، این صندوقچه تمام می‌شود،
 آن وقت دست خالی خواهی ماند.

﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾^۱، «الآن قول

بسیار سنگینی را ما بر تو القاء خواهیم کرد.» این

وظایف برای پیغمبر است که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ»^۲ است

و اشرف بنی آدم و مخلوقات است، تکلیف بر حسب

آن درجات و مقامات می‌آید و پیغمبر هم با آغوش باز

گرفته و می‌گوید: أَهْلًا و سَهْلًا و مَرَحَبًا، چشم، خدایا!

نوکرت هستم، خدایا من بنده هستم، خدایا تو مدد کن!

خدایا مرا به خودم وانگذار! من بنده‌ای هستم ضعیف،

فقیر، حقیر، مسکین، ﴿وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا

۱ سوره المزمّل (۷۳) آیه ۵.

۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایات وارده در مورد «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» به
 الله شناسی، ج ۱، ص ۵۳ مراجعه شود. (محقق)

نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا ﴿٢٠١﴾

پادشاهی و اقتدار فقط از آن پروردگار است و

او بر همه چیز تواناست

جناب عالی^۳ ما را زیر چاقوی جراحی خودتان خوابانده بودید، مگر مثل آفتاب برای شما این روشن نبود که ما یک موجودی هستیم ضعیف، بیچاره، عاجز، از همه فقرا فقیرتر، از همه کوچکان دنیا کوچکتر، اصلاً میّت! میّت بودیم یا نبودیم؟ آقا بفرمایید میّت بودیم یا نبودیم؟! خداوند حیات داد. این حیات را ما از خودمان آوردیم؟! ما واقعاً خودمان برای خودمان ایجاد کننده حیات بودیم؟! هم آن موت به دست اوست هم آن حیات. اگر او نمی خواست ما را اِماتِه کند نمی مردیم، بی هوش نمی شدیم، تمام اطباء عالم هم جمع می شدند نمی توانستند ما را بی هوش کنند، وقتی خدا خواست بی هوش شدیم، وقتی خدا خواست به

۱ سوره الفرقان (۲۵) ذیل آیه ۳.

۲ الله شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳: «و برای خودشان مالک هیچ ضرر و نفعی نیستند، و صاحب اختیار مرگ و زندگی و برانگیختگی روز بازپسین نمی باشند.»

۳ مراد جناب آقای دکتر سجادی، چشم پزشک حضرت علامه - رضوان الله علیه - است که مخاطب این جلسات می باشند. (محقق)

هوش آمدیم، وقتی خدا خواست چشم آب آورد، وقتی خدا خواست درست کرد، ما همیشه در تحت امر و نهی تکوینی و وجدانی و خارجی پروردگار قرار داریم.

خداوند علیّ اعلیٰ به پیغمبرش می‌فرماید:
ای رسول من! باید برای تو این امر منکشف شود و منکشف هم شده که برای رسیدن به آن درجات عالی و توحید عالی که از همه انبیاء افضل و اشرف است - و توحید رسول الله از همه اعلیٰ است - باید از خود هیچ نفعی، ضرری، موتی، حیاتی، نشوری نداشته باشی. **﴿تَبْرَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمَلِكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾**^۱.
و لذا ببینید قرآن که صحیفه الهی است برای رسول الله چه توحیدی را بیان می‌کند:

۱ کلام ایشان در این مقام اشاره دارد به آیه شریفه ۳ از سوره الفرقان (۲۵):
﴿وَاتَّخَذُوا مِن دُونِهِ ءَالِهَةً ۗ لَّا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَّهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيٰوةً وَلَا نُشُورًا﴾. (محقق)
۲ سوره الملك (۶۷) ذیل آیه ۱.

﴿قُلِ اَللّٰهُمَّ مُلِكِ الْمُلْكِ﴾^۱ غیر از تو هیچ کس

مالک مُلک نیست. ﴿قُلِ اَللّٰهُمَّ مُلِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي

اَلْمُلْكُ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكُ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِكَ الْخَیْرُ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ * تُوَلِّجُ اَلَّیْلَ فِی الْنَّهَارِ وَتُوَلِّجُ اَلنَّهَارَ فِی الْاَیْلِ وَتُخْرِجُ اَلْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْاَحْیِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ﴾^۲.

بدون حساب روزی می دهی، روزی تنها نان

و آبگوشت که نیست، فکر انسان روزی

خداست، عقل انسان روزی خداست، حیات

انسان روزی خداست، اعتقادات انسان روزی

خداست، ایمان انسان روزی خداست.

التجاء و ابتهال سالک به حضرت پروردگار

بنابراین ما مردمان حقیر باید همه دست به

سوی پروردگار بلند کنیم و بگوییم: «خدایا! ما

عبد صرف تو هستیم، هرچه می خواهیم از تو

می خواهیم؛ اگر نان می خواهیم، از تو

می خواهیم؛ اگر لباس می خواهیم از تو

می خواهیم، اگر لباسمان پاره بشود سوزن

^۱ سوره آل عمران (۳) صدر آیه ۲۶.

^۲ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹۸:

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر، و صاحب اختیاری، و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تو است!»

بخواهیم تا بدوزیم از غیر تو نمی خواهیم، از تو
می خواهیم.»

از غیر تو نمی خواهیم به این معنا نیست که به
خیاط بگوییم ندوز، خیاط را غیر از تو نمی بینیم،
اتکاء به خیاط نمی کنیم؛ و الاّ تا روز قیامت معطل
می شویم،

لباسمان پاره می‌ماند، نه خودمان می‌توانیم بدوزیم نه دست خیاط حرکت می‌کند.

این خیاط، این بقال، این برزگر، این کارگر، اینها همه آیات تو هستند، اینها همه بندگان فرمانبردار تو هستند، روی این منوال آنها را امر کردی که این کارها را انجام دهند، ما هم بنده تو هستیم، و همه چیز هم دست توست؛ روحانیات و مادیات هم تفاوت نمی‌کند، همه‌اش مال خداست، حالا که بالوجدان این مادیات را به ما دادی، و به ما عقل دادی، از کودکی در این سراسیمه‌ها و سرفرازهای گردنه‌ها و کریوه‌ها و عقبه‌های عجیب که هر لحظه هزاران بلکه میلیون‌ها مرگ بر ما وارد بود، ما را عبور دادی و اینجا آوردی، حالا خیال می‌کنیم که تمام این قدرت ما، از ماست؛ این خانه از ماست، این شلوار از ماست، این ماشین از ماست، این انگشتر از ماست، این میز از ماست، آن وقت می‌گوییم که: خدایا! چیزهای عالی به ما بده! همه اینها در بست مال توست، اینها هم مال توست، آنها هم مال توست، هیچ تفاوتی ندارد؛ و حمد و شکر تو را بجا می‌آوریم که به ما فهماندی، اگر نمی‌فهماندی باید تا آخر عمر همین جا می‌ماندیم؛ و خیال می‌کردیم که امور را

باید قسمت کرد؛ امور مادی به قوه خود انسان پیدا می شود؛ امور معنوی مال خداست؛ خوب ما هم مثل ایرانیان سابق، ثنویین و بت پرست بودیم، دو خدا قائل بودیم، به خدای ظلمات و خدای نور، و یزدان و اهریمن قائل بودیم.

اقرار و اعتراف سالک به عجز و ناتوانی خویش

و بی نهایتی ذات حضرت حق

خدایا! در عالم وجود غیر از تو مؤثری نیست، غیر از تو حول و قوه ای نیست، تو یگانه عالم و تو یگانه قادر و یگانه حکیم و یگانه رازق هستی؛ فرق هم نمی کند بخواهی به ما روزی مادی یا معنوی بدهی، روزی عقلی یا روحی و نفسی بدهی، برای تو یکی است؛ برای ما تفاوت دارد، بنده که می آیم این ظرف را بلند می کنم، اگر این ظرف مثلاً پانصد گرم وزن داشته باشد یا صدگرم وزن داشته باشد، می گویم این سبک است؛ اما اگر بجای آن، ده کیلو باشد، می گویم سنگین است؛ چون قدرت من محدود است، من با آن قدرت محدود سبک و سنگین می کنم و سنگین و سنگین تر

می‌گوییم؛ ولی برای تو این حدّ نیست، برای تو
اشدّ و اضعف نیست، برای تو اکثر و اقل نیست،
زیادی و کمی نیست، قدرت تو نسبت به همه
موجودات یکسان است؛ بخواهی جبرئیل خلق کنی،
بخواهی یک پشه خلق کنی، برای تو یکی است.

این مسأله مهم است: خدا اراده کند جبرئیل
خلق کند، رسول الله خلق کند، یا یک پشه خلق
کند، تفاوت ندارد؛ خدا اراده کند یک ذره خلق
کند یا کهکشان خلق کند، یک کهکشان را از بین
ببرد یا یک ذره را از بین ببرد، برای او تفاوتی
نیست؛ قدرت از ناحیه او یکسان است.

حالا که این‌طور است، ما چشم‌هایمان را باز

کردیم، و متنّبّه شدیم و مُقَرَّر و معترف هم هستیم که این
تنّبّه و یقظه از توست، اگر نمی‌خواستی ما در همان
خواب غفلت فرو رفته بودیم؛ کما اینکه می‌بینیم هزاران
فرد امثال ما در همان خواب‌های غفلت فرو رفته‌اند و
بیدار هم نمی‌شوند، تو ما را بیدار کردی، سجده تو را
می‌کنیم و شکر تو را بجا می‌آوریم و حمد و سپاس تو
را می‌گوییم و از تو تعریف می‌کنیم، می‌گوییم: به‌به!
چه خدای لطیفی! چه خدای خوبی! چه خدای

مهربانی! اراده، ارادهٔ تو بود؛ حالا پدر من خوب بود،
مادر من خوب بود، شیرش خوب بود، جدّ من خوب
بود، جدّ بزرگ من خوب بود، خوبی‌ها را از کجا
آورده‌اند؟! جز اینکه تو به آنها دادی؟ پس تو جمیل
هستی، أَنْتَ الْجَمِيلُ.

«تمام جمیل‌های دنیا، زیبایی و حسن آنها عاریه‌ای
است که از تو به آنها رسیده، بلکه حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ، هر
مליحه‌ای در دنیا، هر ملیحی و هر ملیحه‌ای حسنش از
توست.»

اینها تراوشات است، اینها شعاع است،
پرتویی است از نور وجود تو که به این
موجودات خورده، و ما شکر تو را بجا می‌آوریم
که محبّت این‌طور به ما تعلق

گرفته است؛ اگر هم می‌خواست تعلق نگیرد،

کسی جلوی تو را نمی‌توانست بگیرد، ﴿لَا يُسَلُّ عَمَّا

يَفْعَلُ وَهُمْ يُسَلُّونَ﴾^{۱، ۲}.

حالا هم اگر می‌خواستی ما را از يك موجود

خشنِ شقیّ خلق کنی، که پدرش شقیّ، مادرش شقیّ،

جدّش شقیّ و ما هم شقیّ باشیم، بالأخره امر به ید تو

بود؛ ما را هم این‌طور امر کردی باز هم به ید تو ست؛

حالا ما شکر و حمد تو را از نقطه نظر خودمان بجا

می‌آوریم، و این را هم از تو می‌بینیم، آن خوبی مادر را

هم از تو می‌بینیم، آن خوبی پدر را هم از تو می‌بینیم،

خوبی خود را هم از تو می‌بینیم، کمال را هم از تو

می‌بینیم؛ حالا که این‌طور شد از تو تقاضا داریم که

آنچه به ما از قوا عنایت کردی و آنها را در مرحله علم

و کمال به فعلیت رساندی، ما را مؤمن کردی، مسلمان

کردی، موقن کردی، نسبت به امور دنیویّه و شهویّه و

بالا و پایین و جاه و اعتبار ما را بی‌اعتنا کردی، بیدار

^۱ سوره الأنبياء (۲۱) آیه ۲۳.

^۲ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۲: «خداوند از کاری که می‌کند مورد پرسش و مؤاخذه قرار نمی‌گیرد؛ و ایشانند که مورد پرسش و مؤاخذه واقع می‌شوند.»

کردی، بصیر کردی. الحمد للّٰحمد، شکر تو را بجا می‌آوریم.

خدایا این را برای ما نگه‌دار. ثَبَّتْنَا عَلٰی هٰذَا الصِّرَاطِ، چون اگر بخواهی، تغییرش می‌دهی، همان روز هم تغییر می‌دهی، يك چشم به هم زدن، کافری می‌شود مسلمان و مسلمانی می‌شود کافر.

«بنده» یعنی گدایی کن، گدایی کن به سوی خدا! بنده یعنی از همهٔ عالم وجود گدایی‌اش را باید بُرد و به خدا گدایی کند. غیر بندهٔ خدا از خدا گدایی نمی‌کند، آن وقت به همهٔ عالم وجود گدایی می‌کند، ولو سلاطین و رئیس جمهورهای دنیا، اینها گداترین افراد مردمند!

حکایت زیبای بهلول و هارون

بهلول پسر خاله یا پسر عموی هارون بود، که دیوانه هم بود. روزی در حالی که یک درهم دستش بود به سرعت وارد قصر هارون شده و از تخت هارون بالا رفت

- و خُب، چون شخص معروفی بود درباری‌ها
راهش می‌دادند - جلو رفته و به هارون گفت:
«بگیر!» هارون دستش را گرفت، آن یک درهم را
گذاشت کف دست هارون، برگشت آمد پایین.

هارون گفت: «بینم چه شده؟» گفت: «امروز
کسی این یک درهم را به من داده، گفت: این را
بده دست گداترین مردم، و من دیدم تو گداترین
مردمی!»

گفت: «ای بابا! این چه حرفی است؟! چه
دروغی است؟!» گفت: «خُب! همهٔ مردم دارند
گدایی می‌کنند، تو از آنها گداتری، چون آن
گدایی می‌کند به صد تومان، آن گدایی می‌کند به
هزار تومان، آن گدایی می‌کند که یک قافله را
می‌زند، و تو در اینجا نشستی از همهٔ مردم گدایی
می‌کنی، از همهٔ مردم اختلاس می‌کنی، پس تو
گداترین مردم هستی.»

اگر خدا می‌خواست تو را هم این‌طور می‌کرد،

و الحمدُ لِلَّهِ نکرَد.

درخواست به فعلیت رسیدن استعدادات از

حضرت پروردگار

خدایا تقاضا می‌کنیم این حال را برای ما نگه
داری! و دیگر اینکه این استعدادهای ما، همه‌اش

به فعلیت نرسیده، اگر رسیده بود ما در آرامش بودیم، ولی در آرامش نیستیم، باز هم از تو طلب داریم، انتظار داریم، و از تو تقاضا می‌کنیم که آن قابلیت‌ها را هم به فعلیت برسانی.

خدایا! ما تو را می‌خواهیم، و از تو انتظار داریم، و تو را دوست داریم، همین! خودمان در خلوت و جلوت به خود می‌آییم، می‌فهمیم که آنچه در عالم وجود ما را اشباع کند، سیر کند، سیراب کند، راحت کند، جز وصول به تو، و جمال تو و لقاء تو و زیارت تو چیزی نیست؛ و این چیزی نیست که الآن برای ما پیدا شده باشد، این استعداد را تو در ما گذاشتی و الا طلب برای ما نبود، ما طالب این معنا نبودیم.

طلب این معنا در ما دلیل بر این است که می‌شود ما برسیم و تو ما را برای این وصول خلق کردی؛ حالا که این طور است، از تو می‌خواهیم که این استعدادهای ما را به فعلیت برسانی، ما را که از این دنیا می‌بری ناقص نبری، کال نبری، تا استعدادهای

به فعلیت نرسیده، نبری؛ اگر ما کال و نارسیده رفتیم در موقع مردن گریه و زاری سر می‌دهیم: خانه‌ام خراب شد، بچه‌ام چه می‌شود، زنم چه می‌کند، اموالم چه می‌شود و ...

اما اگر خدا مرحمت کند و برسیم، خندان و شادان هستیم؛ چون از عالم ضیق به عالم وسیع می‌رویم، از عالم ظلمت به عالم نور می‌رویم، از عالم دیو به عالم فرشتگان می‌رویم؛ آن وقت عالم، عالم خیلی خوب و بسیار ارزشمند و با اجر و روح و ریحان و جنت نعیم و رضوان پروردگار و ملاقات اولیاء خدا و ملاقات ائمه و ملاقات پیغمبران و رسیدن به مقام ﴿أَوْ أَدْنَى﴾^۱ خواهد بود و حجاب‌ها همه از بین می‌رود و انسان در ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۲ و کنار حوض کوثر و زمزم و مقام ولایت امیرالمؤمنین و «ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر»^۳ «مقاماتی که هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده و به دل کسی از

۱ سوره النجم (۵۳) ذیل آیه ۹.

۲ سوره القمر (۵۴) آیه ۵۵.

۳ معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۴۱: «در نشیمنگاه راست و درستی، در نزد خداوند مالک و مقتدر، نشست دارند.»

افراد بشر هم خطور نکرده» منزل کرده و متوطن
می شود که البته اینها را خدا به انسان قبل از مردن و
در دنیا می دهد؛ حالا شما از این بالاتر چیزی
می خواهید؟! واقعاً که انسان در دنیا راه به این آسانی
دارد.

هاتف اصفهانی می گوید:

در یک جای دیگر می فرماید:

بعد تا اینکه می رسد به اینجا که می گوید:

جلسه دوّم: برای رسیدن به خدا باید از

هرچه غیر خداست چشم پوشید

أعوذُ بالله من الشَّيطانِ الرَّجيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

پیمودن راه پروردگار از طرفی مشکل‌ترین کار و از طرفی آسان‌ترین کار است.

اما مشکل‌ترین کار است، برای اینکه نفس انسان به امور متکثره این عالم عادت کرده، به شهوت و غفلت و رنگ و بوی دنیا عادت کرده، و انسان باید از همه اینها برای خدا ببرد، و این مشکل‌ترین کار است.

و اما آسان‌ترین کار است، برای اینکه این عادت و آنسی که انسان با این امور متکثره دنیا دارد، اینها سعادت انسان نیست، اینها وبال است، اینها گرفتاری است، اینها ظلمت است و ناراحتی. و پیوستن به خدا، گذشت از اینها، رفتن به عالم سعه و اطلاق است و رفتن به روح و رحمت است، مضافاً به اینکه خدا دستگیر است و ارتباط با خداست، پس آسان‌ترین کار است.

در این راه چند چیز که در رساله لبّ اللباب و رساله سیر و سلوک مرحوم بحر العلوم ذکر شده است باید رعایت شود که البته چندتای آنها

را که مهم است اجمالاً عرض می‌کنم که انسان
همیشه باید در نظر داشته باشد و تا آخر سلوک
هم

مُمدٌ و مُعدٌ کار است. محاسبه می خواهد، ذکر می خواهد، عبادت می خواهد.

باید در راه خدا با همت بلند گام نهاد

یکی از آن امور همت بلند است، یعنی انسان در این راه فقط باید خدا را در نظر بگیرد و بس. و برای خدا کار بکند، از خدا تنازل نکند، به چیزی مادون خدا قانع نشود و کاری برای غیر خدا نکند. چون انسان هر کاری که برای غیر خدا بکند، نفسش آرام نمی گیرد، و در مقابل عملی که انسان برای غیر خدا انجام داده، آن مقصد و مقصود انسان که به او رسیده، انسان را اشباع نمی کند؛ چون مزد انسان همان هدف و مقصدی است که انسان عمل را برای او انجام می دهد.

مثلاً اگر کسی عملی انجام داد برای اینکه به او بگویند عالم، او در روز قیامت از خدا چه بهره ای دارد؟! می گویند که در دنیا به تو گفتند، برای ما چه آوردی؟ اگر کسی انفاق کند، سفره ها بیاندازد، برای اینکه بگویند: آقا این شخص متدینی است، اهل انفاق است، به مستضعفین کمک می کند، پولدار است، خُب! اینها را گفتند، انسان برای خدا چه برده؟ و اما اگر انسان کار را برای خدا انجام داد، مقصد از این عمل خدا بود، پس مزد انسان چیست؟ خود خدا، تمام شد.

انسان آنچه که خودش را با آن معاوضه
می‌کند فقط خداست، فقط محبت خداست و
عشق خدا و ذکر خدا و یاد خدا. ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ
تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱ ۲.

انسان به هرچه مادون خدا تنازل کند و قانع
بشود و کاری را برای غیر خدا انجام بدهد، نفس
انسان اشباع نمی‌شود، گرسنگی و تشنگی اش از
بین نمی‌رود و به هدف هم نرسیده است.

سالک باید همه کارهای خود را برای خدا انجام دهد

سالک باید کار را برای خدا انجام بدهد. نماز
می‌خواند، روزه می‌گیرد، انفاق می‌کند، ذکر
می‌گوید، فقط برای خدا؛ چون او گفته انجام بده،
من عبادم باید انجام

^۱ سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

^۲ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۹۹: «هان! به یاد خداوند است که دل‌ها آرامش
می‌پذیرد.»

بدهم، نه برای اینکه من این کارها را می‌کنم تا خواب خوب ببینم؛ چون طبعاً نفس انسان که تزکیه می‌شود خواب خوب می‌بیند، ولی به این قصد انسان نباید کار کند که من مکاشفه پیدا کنم، در بیداری از بعضی از معانی اطلاع پیدا کنم، یا حالی پیدا کنم که از افکار و اذهان و خاطرات مردم خبر بدهم، ذهن مردم را بخوانم که آقا شما دیروز چه کار کردید، فردا چه کار می‌کنید؛ یا انسان این عمل را انجام بدهد که کیمیا پیدا کند؛ یا اینکه فرض کنید مریضی را به یک اراده شفا بدهد؛ یا تصرف در مواد کائنات بکند، مثلاً به یک اراده کوهی را خراب کند، قطاری را متوقف کند و امثال اینها. اینها در سیر و سلوک، و راه عرفان و خدا نیست؛ چون اینها همه مقاصدی کوچک و مادون خدا است، و در راه عرفان مقصد فقط لقاء خدا و فناء در ذات خدا و عرفان خداست.

فرض کنید که انسان یک زحمتی کشید و اطلاع پیدا کرد که مثلاً این کبوتر ماده و نر که الآن دارند در هوا می‌پرند، با هم چه می‌گویند؟ خبر هم داد، درست هم بود، زبان مرغان را هم می‌دانست و عملی را هم برای این انجام داد و اطلاع هم داد و درست بود، خب! این برای نفس

انسان چه کمالی است؟! این برای نفس انسان کمال نیست، این یک کمالی است مانند سایر علومی که مردم در دنیا دارند، مال دنیاست، مثلاً بعضی‌ها به واسطهٔ همین دستگاه‌هایی که ساخته‌اند مثل رادیو، رادار، از آن طرف دنیا خبر می‌گیرند، و بعضی‌ها هم با نفس خود از بعضی مخلوقات اطلاع پیدا می‌کنند، که دو کبوتر با همدیگر چه می‌گویند؟ یا پشت فلان کوه چیست؟ اینها یک علومی است برای دنیا و حدّش تا هنگام مرگ است، و انسان که از اینجا رفت نفسش به واسطهٔ آنها کمال پیدا نکرده، قرب به خدا پیدا نکرده است.

اسلام آوردن مرتاض به دست امام صادق

علیه السّلام

یکی از همین جوکی‌های مرتاض خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید.

سؤال: آیا او مسلمان بود؟

جواب: نه، مسلمان نبود، مشرک بود.

و به حضرت گفت که: «من از فلان چیز خبر می‌دهم و علم غیب می‌دانم»، و از این حرف‌ها. حضرت گفتند: «خب، بگو بینم در دست من چیست؟» فکری کرد و گفت: «این تخم فلان کبوتر است در پشت فلان کوه، در فلان جای دنیا، که من الآن بر تمام اینجاها نظر کردم، دیدم همه چیز به جای خود هست الا آن تخم کبوتر که نیست، و در دست شما تخم کبوتر است.» حضرت باز کردند، گفتند: «راست می‌گویی!»؛ گفتند: «به چه چیز به این مقام رسیدی؟» گفت: «ترك نفس کردم.» حضرت گفتند: «اسلام بیاور!» گفت: «نمی‌آورم.» حضرت گفتند: «ترك نفس کن!» گفت: «أشهدُ أن لا إلهَ إلاَّ اللهُ و أشهدُ أنَّ مُحَمَّدًا رَسولُ اللهِ.»

توجه فرمودید! حضرت دو مرتبه دستشان را بستند، فرمودند: «در دست من چیست؟» هر چه فکر کرد، گفت: «نمی‌فهمم.» حضرت باز کردند، گفتند: «همان تخم مرغ است، نگاه کن!»^۱

^۱ قابل ذکر است که در کشکول بحرانی، ص ۳۵۸ این واقعه به امام موسی کاظم علیه السلام منسوب می‌باشد. (محقق)

این تمام شد، رفت پی کارش، او به توحید رسید،

یعنی به همین أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، به يك نور توحیدی

رسید و ارتباطی با پروردگار پیدا کرد که این علوم در

مقابل او صفر بود، هرچه بود از دستش رفت، چون آن

علوم و مدارك، علوم و مدارکی است که مال

اینجاست، مال عالم ماده است، زحمت کشیده تا آنها را

به دست آورده، منهای خدا، بدون اتصال به توحید؛ او

الآن در آن نقطه توحید است، در آن ذروه توحید، آنچه

از آنجا به او عنایت بشود قیمت دارد و برای او باقی

می ماند ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾^۱، «آنچه

پیش شماست از بین می رود، آنچه پیش خداست باقی

می ماند.»

حضرت که به نور الهی تخم مرغ را برداشتند

و نشانش دادند، این برای حضرت باقی ماند و

لذا در دفعه دوّم هم که نشان دادند همان تخم

مرغ بود و بر همه دنیا هم اطلاع داشتند؛ ولی

برای او باقی نبود، چون راهش اشتباه بود. اسلام

^۱ سوره النحل (۱۶) صدر آیه ۹۶.

که آورد به توحید رسید. این علوم متکثره ضایعی که ناشی از ظلمت نفس است، اینها همه از بین رفت و نفسش پاک شد، حالا از این به بعد در عالم توحید آنچه به او افاضه بشود از ناحیه خداست و آنها علوم حقه حقیقه است که می ماند.

سالک باید اختیارش را به خدا واگذارد و برای

خدا کار کند

انسان باید برای خدا کار کند، بنده باید برای مولا کار کند، بنده اختیارش برای خودش نیست، بنده ملک خداست، باید برای خدا کار کند، و کاری که برای غیر خدا انجام بدهد قیمت و ارزشش مساوی با همان مقصدش است.

اگر انسان به کسی سلام کرد که او به انسان سلام کند، قیمت سلام انسان، سلام کردن اوست، مزدش اوست، توقع زیادی از او ندارد. اما اگر کسی سلام کرد فقط برای اینکه دل او شاد بشود و او خوشحال بشود، یا یک دعایی درباره او کرده باشد، حالا می خواهد او به انسان سلام کند، یا نکند؛ این یک معنای عالی تری است.

انسان بعضی از عبادات و کارهای خوب را انجام می دهد برای اینکه مثلاً خدا انسان را به بهشت ببرد. بهشت خیلی خوب است؛ ولی آن عملی که انسان انجام داده برای نفس بهشت

منهای خداست؛ نه از این باب که بهشت، ظهور
خداست، تجلی خداست، مورد اراده و مشیت
خداست، بهشت مخلوق خداست، در تمام
شئونِ بهشت، آیت خدا و تجلی خدا نمودار
است، و این بهشتی که می‌دهد، خدا می‌دهد و
انسان که قبول می‌کند چون مورد امضاء و رضای
او بوده. نه، بلکه کاری را انجام بدهد فقط برای
حورالعین، برای آن لذات بهشتی و امثال اینها؛
اگر کسی برای اینها کار انجام بدهد، خدا آن
بهشت را به او می‌دهد، چون کار را برای او انجام
داده؛ اما از آن بالاتر دیگر حق ندارد، نمی‌تواند
بگوید خدایا من هم لقای تو را می‌خواهم، چرا
من را داخل بهشت آوردی ولی به لقاء خودت
موفق نکردی؟ مرا مورد مقام رضوان

خود قرار ندادی؟ چرا ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا

عَنْهُ﴾^۱،^۲ درباره من صدق نمی کند؟ خدا می گوید که:

این عمل را برای چه انجام دادی؟ برای حورالعین؟

درخت؟ ﴿جَنَّتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۳؟ بسم

الله!

و اگر کسی از خوف جهنم عمل انجام بدهد،
باز هم خدا او را مسلماً به آتش نمی برد ولی در
روز قیامت نمی تواند از خدا طلب کند: خدایا!
من لقاء تو را می خواهم، بیایم با تو همنشین و
هم سخن بشوم، کلیم الله بشوم. تو برای این
انجام ندادی؛ ولی خب، انجام دادی، ما هم تو را
به جهنم نمی بریم.

کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در تقسیم

عبادت کنندگان به سه دسته

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «مردم

سه دسته هستند:

یک عده خدا را عبادت می کنند برای طمع

بهشت و این عبادت تجار است.

^۱ سوره المائدة (۵) قسمتی از آیه ۱۱۹.

^۲ امام شناسی، ج ۳، ص ۵۸: «خداوند از آنها راضی و آنان نیز از خداوند راضی هستند.»

^۳ سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۱۵.

و یک عده خدا را عبادت می کنند از ترس
جهنم، و این عبادت بندگان و غلام‌هایی است که
از ترس مولایشان کار انجام می دهند.

يك عده مردم او را عبادت می کنند حُبًّا لَهُ.^۱

ما تو را می خواهیم، نه اینکه طاقت جهنم هم
داریم! نه اینکه از بهشت هم خوشمان نمی آید!
نه! طاقت جهنم را هم نداریم، ما را هم در آتش
بیاندازی طاقت نداریم، ولی ما کار را برای تو
انجام می دهیم، عملمان، معاوضه عملمان،
نیتمان، عقیده مان، تو هستی، محبت توست، ما
بنده تو هستیم و برای تو کار انجام می دهیم، حالا
می خواهی جهنم ببر! می خواهی بهشت ببر! ما
به این کارها، کار نداریم، ما برای تو حرکت
می کنیم.

^۱ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۳۴: «بهشت‌هایی را که در زیر درخت‌های سر
بهم آورده آن نهرهایی جاری است.»

در عالم عرفان سالک باید کار را برای خدا انجام بدهد؛ خدای ناکرده نیّتی نداشته باشد که این عمل را انجام می‌دهم تا خواب خوب ببینم، مکاشفه پیدا کنم، حالم خوب بشود، مقامات و درجات پیدا کنم، در روز قیامت مرا بر منبر وسیله بنشانند، یا مقام شفاعت به من بدهند، یا همنشین ملائکه بشوم، ابداً در مسأله این حرف‌ها نیست؛ من کار می‌کنم برای خدا!

اگر جبرائیل بیاید برای این سالک و بگوید: تو چه می‌خواهی؟ ما به تو می‌دهیم، خدا مرا مأمور کرده که تو را بهشت برده و بگردانم. از این بالاتر می‌شود؟! آدم باید چه بگوید؟ بگوید: من بنده خدا هستم و مولای من خود خداست و من غیر از خدا هیچ نمی‌خواهم. اگر بیاید بگوید: که: مقام شفاعت را خدا می‌خواهد به تو بدهد، قبول کن! باید بگوید: من بنده خدا هستم. داد، داد؛ نداد، اختیار با اوست؛ من در مقابل پروردگار نمی‌آیم اختیار کنم، من در مقابل پروردگار مقام شفاعت کبری را اختیار کنم؟! نه من چنین کاری نمی‌کنم. جبرئیل آمده که الآن روزی تو بدون زحمت برسد، بدون زحمت زحمت، خدا به تو روزی می‌دهد، همچنین چیزی می‌خواهی؟! و اگر هم انسان بگوید بله، می‌دهند، نه اینکه خیال کنید ندهند، می‌دهند ولی

همان جا مسأله تمام می شود.

حکایت مرحوم قاضی و میرزا ابراهیم عرب در

کنار شطّ

مرحوم قاضی - رحمة الله عليه - از بزرگان عرفاء و از اساتید و از افراد نادره قرن بود. یک آمرزا ابراهیمی بود، عرب، ساکن کاظمین، می آمد خدمت مرحوم قاضی دستور می گرفت و می رفت. اوّلین بار که خدمت مرحوم قاضی رسید، مرحوم قاضی از مسجد کوفه کنار شطّ پیاده می رفتند برای مسجد سهله - مرحوم قاضی خیلی زیاد مسجد سهله می رفتند، شبها می ماندند، عبادت می کردند - مرحوم قاضی پیرمرد هم بود، آرام آرام کنار شطّ می رفتند تا مسجد سهله. این میرزا ابراهیم عرب به ایشان برخورد می کند و تقاضا می کند که بیاید خدمت ایشان و دستور می خواهد، می گوید: خودمان آمدیم خدمت جناب عالی و دستور می خواهیم - و خودش هم کار

کرده بوده، ریاضت کشیده بوده، پیش بعضی از ارباب معرفت رفته بوده، ولی دستش به جایی نرسیده بود. خدمت این بزرگ رسیده که ان شاء الله کارش گشایش پیدا کند و راهش گشوده شود و به آن مقصد حقیقی عرفان و توحید محض پروردگار برسد، یعنی آن کلاس‌های قبلی مقدماتی بوده برای این کار - در حالی که با هم کنار شطّ تا نزدیک مسجد سهله حرکت می‌کنند مرحوم قاضی از او سؤالاتی می‌کنند تا اینکه می‌پرسند: «بگو بینم شغلت چیست؟»

می‌گوید: «من شغلی ندارم.»

مرحوم قاضی می‌پرسند: «چطور شما شغلی

نداری؟»

می‌گوید: «برای اینکه من هرچه بخواهم،

همان وقت برایم فراهم است؛ تماشا کنید، الآن

ماهی از آب بیرون می‌افتد.» تا این جمله را

گفت، یک ماهی از داخل شطّ خودش را بلند

کرد و انداخت بیرون؛ گفت: «هر وقت ما هرچه

بخواهیم برای ما این طور است.» مرحوم قاضی

دیگر هیچ نگفتند، صحبت کردند تا مسجد سهله

و نشستند و دستورات را دادند، بعد فرمودند:

«باید کار کنی! در اسلام کار هست و این کار را

بکن.»

از آن به بعد دیگر برای آن مرحوم حاج میرزا ابراهیم عرب، آن خواست نبود، یعنی هرچه می خواست نمی شد؛ ماهی می خواست نمی افتاد، گندم می خواست، نان می خواست، آب می خواست، هیچ، تمام شد و رفت. مرحوم قاضی در همان مجلس آنچه بود از دستش گرفت.^۱ توجّه فرمودید؟ چون او الآن می خواهد در صراط توحید بیاید.

صراط توحید یعنی چه؟ یعنی بندگی؛ بنده، بنده خدا است؛ ماهی می خواهم، مرغ می خواهم، یا اینکه فلان غذا می خواهم، یا اینکه کار نکنم، این حرفها چیست؟!

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حکایت به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۳ مراجعه شود. (محقق)

بنده باید بگوید: خدا چه گفته؟ پیغمبرش چه گفته؟ با یک اراده اگر تمام سفره‌های رنگین دنیا برایش حاضر باشد، این باید بگوید: من نان و سرکه می‌خورم، چون خدا گفته؛ باید بگوید: من بیل به دوش می‌گیرم مثل امیرالمؤمنین می‌روم قنات حفر می‌کنم، درخت خرما می‌کارم، برای اینکه مولای من به این راضی است؛ مسأله از این قرار است.

و لذا می‌بینیم که این مسائل در او نیست. نزد اولیاء خدا و پیغمبر، ائمه اطهار و امیرالمؤمنین علیهم السّلام، به طور اکملش بوده، آنها به یک اراده مرده زنده می‌کردند، آن وقت چطور امیرالمؤمنین علیه السّلام بیل دست می‌گیرد و در نخلستان می‌رود و درخت خرما می‌کارد؟! و داخل قنات می‌رود و عرق می‌ریزد، مگر نمی‌تواند به یک اراده مثل امیرزا ابراهیم عرب بگوید یک ماهی از شطّ بیرون ببرد و او بردارد سرخ کرده و بخورد؟! حال آنکه آن درجات و مقاماتی که آنها دارند، صد هزار نفر مثل حاج میرزا ابراهیم عرب ندارند.

آن کسی که می‌خواهد به مقام توحید برسد باید از اینها بگذرد، و مثل همین امیرزا ابراهیم که تا این مقامات را مرحوم قاضی از دست وی گرفت و در دستور عالم توحید واردش کرد، او

حالات خیلی عجیب و غریب و توحیدی پیدا کرد. من آمیرزا ابراهیم عرب را ندیده بودم، ولی همان وقتی که در نجف بودم، در کاظمین در پی چراغانی یکی از اعیاد که داشت جلوی دکانی را چراغانی می کرد، برق او را گرفت و از دنیا رفت.

انسان خوابِ خوب دید یا ندید نباید دنبالش

برود

در عالم عرفان و سیر و سلوک، باید کار برای خدا باشد، انسان خواب خوب دید یا ندید، نباید دنبالش برود؛ مکاشفه پیدا کرد، خدا داده؛ اگر نداد، نباید دنبالش برود؛ آنچه خدا خودش بدهد قیمت دارد، نه آنکه انسان طلب کند؛ پس از اوّل طلبِ غیر خدا کنار می رود، آن خواب خوبی که انسان می بیند، بدون اینکه انسان در ذهن خود دنبال کرده باشد، آن مکاشفه خوب، آن برخورد با ارواح مجردّه خوب،

آن مشاهده عالم انوار خوب، که انسان دنبال نکرده و نخواسته باشد و خود به خود پروردگار برای انسان آورده باشد قیمت دارد.

از اول سلوک تا آخر سلوک نباید سالک غیر

خدا را ببیند

پس سالک از اول سلوک تا آخر سلوک، غیر از خدا را نباید در نظر داشته باشد، برای غیر از خدا نباید کار کند، چیزی را معادل خدا نباید قرار بدهد، عمل خودش را به مادون خدا نباید عوض کند، هرچه در راه پیدا شد، شد؛ اگر هم پیدا نشد، نشد؛ نه پیدا شدنش علامت قرب است و نه پیدا شدنش علامت بُعد.

علامت قرب توجه به خداست، ذکر

خداست، وارد شدن در حرم خداست؛ و علامت بُعد عدم میل به عبادت است، عدم میل به ذکر خداست، عدم میل به یاد خداست، میل به امور متکثره و شهوائیه و غفلت و اعراض از خدا و حب جاه و مال و ریاست و یا اینکه حب همان انوار قاهره و نورانیّه، که حجاب‌های نورانی است. اینها همه از بین می‌رود و فقط خدا می‌ماند و بس، این علامت قرب است، و لذا در ادعیه وارد است که:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا التَّجَافَى عَنِ دَارِ الْغُرُورِ، وَ الْإِنَابَةَ

إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَالاستعدادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ.»^۱

یکی از علائم صحّت طریق میل به عالم معنا و

تنفّر از عالم غرور است

علامت صحّت طریق این است که: انسان در

باطن و نفس خودش ببیند میلش به عالم معنا و

حقیقت و عالم نور و پاکی و صدق و خلوص بیشتر

است؛ و نسبت به عالم کثرت و دار غرور و اعتبارات

و مصلحت اندیشی‌های بی خود، و جنگ و نزاعی که

میان نفوس است برای اینکه بر یکدیگر غلبه کنند و

هریک دیگری را

^۱ إقبال الأعمال، ص ۲۲۸.

می‌کوبد تا مقام خودش بالاتر برود و مال
زیادتری به دست آورد، تنفر داشته باشد.

علامت صحّت طریق این است که توجّه
انسان به آن عالم زیادتر بشود و از این عالم
همواره پهلو تهی کند، و قبل از اینکه موت برسد،
انسان مستعدّ شود، یعنی حرکت کند به سوی
عالم مجردات، حرکت کند به سوی عالم قدس
و عالم خلوص، این علامت صحّت طریق است،
حالا می‌خواهد انسان فرش داشته باشد یا نداشته
باشد؛ نه داشتن فرش مضرّ است و نه نداشتن
فرش مفید.

قدری مسأله از این مسائل بالاتر می‌آید، یعنی
انسان می‌شود بندهٔ پروردگار، فرش روی زمین
است، نه در دل انسان، اگر فرش آمد در دل،
زنجیرهای فرش به دل بسته شد، این آفت است؛
حالا فرش نمی‌خواهد باشد گلیم هم باشد،
حصیر هم باشد، همین است. اگر انسان رویش
بنشیند و زنجیرهای آنها به دل بسته باشد و در
قلب انسان حصیر و گلیم باشد، آن آتش است؛
چرا که مثلاً انسان می‌آید از این فرش‌های
معمولی که یک قدری در عرف و عادت پایین‌تر
است و مردم به واسطه آن، انسان را زاهدمنش
تلقی کرده و به انسان وجههٔ مقدّس‌مآبی
می‌دهند، استفاده می‌کند و این آفت و آتش

است؛ اما اگر فرش باشد و زنجیرهایش به دل بسته نباشد، انسان می‌گوید: چون خدا گفته باید روی این فرش بنشیند.

کیفیت تعامل سالک با آداب و رسوم عالم

کثرت

انسان در عرف و عادت و رسومات، نه خیلی باید بالا برود که غلو بشود، نه آنقدر خود را پایین بیاورد که انگشت‌نمای مردم بشود؛ که بگویند: ای آقا، این زاهد را نگاه کن! انسان باید زبان مردم را ببندد و کار خودش را بکند، لذا این هم برای انسان ضرر ندارد که خانه‌ای داشته باشد، مسکنی داشته باشد برای رفع احتیاج خود و عیالاتش و از دغدغه‌ی اجاره‌نشینی خلاص شود و فکرش راحت باشد، اینها همه‌اش در حساب خداست و در حساب نفس و شیطان نیست.

اما اگر نه، انسان یک گلیم داشته باشد، آنوقت برای این حساب قائل بشود؛ امر خدا می‌آید: بده! انسان هم نمی‌تواند بدهد؛ می‌گوید: اینجایش را این‌طور کن!

انسان نمی‌کند؛ مثلاً درویشی است که به آن تبرزینش یا به آن کشکولش علاقه دارد، این حجابِ بین او و خداست؛ همین کشکولش و همین تبرزینش حجاب است، ولی یکی نه، فرض کنید که در باغ هم نشسته، کنار جوی آب هم نشسته ولیکن اصلاً حساب با این حرف‌ها ندارد، همه‌اش غرق عالم نور است و انوار.

اساس مسأله عرفان بر توهم و تخیل و تصنع

نمی‌باشد

مسأله عرفان، مسأله دقیق و لطیف و ظریف و حساب شده‌ای است و بر اساس توهم و تخیل و ساختگی و تصنع نیست، یک مسأله‌ای است، متحقق به حق، چون حرکت به سوی حق است، لذا انسان را از هرچه در او شائبه موهومات و خرافات و اضافات و تقیّدات و تعینات پست است، خارج می‌کند و تمام این افکار و تخیلات کوچک و دنی را می‌سوزاند و حرکت می‌کند در یک عالم عالی، در یک فکر عالی، در یک نیت عالی و در یک صراط عالی، این از آن عرفان است.

پس انسان در این مسأله خوب باید دقت داشته باشد که اطاعت برای خداست، در رختخواب

به سجده برود و بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ»^۱ «شکر از آن خدایی است که بعد از اینکه مرا میرانده بود، زنده کرد و الآن به سوی او حرکت می‌کنم، که نشور به سوی خداست.»

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَدَّ عَلَيَّ رُوحِي لِأَحْمَدِهِ وَ أَعْبُدَهُ.»^۲ «حمد اختصاص به خدایی دارد که روح را به من برگرداند؛ برای اینکه باید عبادت و حمد او را بجا بیاورم.»

پس الآن که از مرگی برگشتم، یعنی از این خوابی که بیدار شدم، برای چیست؟ برای لِأَحْمَدِهِ وَ أَعْبُدَهُ؛ پس عبادت از آن خداست؛ هر کاری سالک می‌کند از آن او نیست، از آن خداست؛ این یک مسأله.

یکی از مسائل مهم سیر و سلوک، استقامت در

طریق و صبر و تحمل مشکلات است

همچنین یکی دیگر از چیزهایی که از شرائط خیلی مهم است و بایستی سالک در نظر داشته باشد، قضیه استقامت و تحمل و صبر است،

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۳۹.

^۲ همان مصدر، ص ۵۳۸.

تحمل مشکلات و صبر در

ناملايمات، شكيبایي در ناملايمات؛ چون اين راه به سوی خداست، و هر راهی را که انسان می خواهد برود موانعی دارد، اگر از آن موانع خسته بشود، خُب می ماند؛ همین راه های مادّی را هم که انسان می خواهد برود، اگر در راه به سنگلاخ یا رودخانه یا خندقی برخورد کند و بگوید: من نمی توانم عبور کنم! خُب در آنجا می ماند؛ ولی آن کسی که می خواهد مگه برود، باید از رودخانه و خندق عبور کند، موانع طریق را هم برطرف کند و همّت هم باید داشته باشد که بالأخره بایست از این راه بگذرد.

مشکلات و موانع موجود در سیر و سلوک إلی

الله

موانع در راه سیر و سلوک بیشتر از موانع راه های معمولی و مقاصد دنیوی است از این نقطه نظر که چون در راه های دنیایی موانع و معدّات و شرائط، چیزهایی است که با نفس آشنا هستند و انسان هم اهمّیتی نمی دهد و عبور می کند، ولیکن چون موانع راه سیر و سلوک یک قدری غیر مأنوسند، به نظر انسان مهم می آید و الاً بیشتر هم نیست.

من باب مثال، کسی که می خواهد پزشک

بشود، موانعی دارد؛ کسی که می‌خواهد در پزشکی متخصص بشود، موانع را باید بشکند، باید غربت اختیار کند، بایستی که مثلاً هزار رنج، هزار بلا، هزار مصیبت را تحمل کند، موانع دارد، شب است، انسان می‌خواهد مطالعه کند بایستی که راحتی و گردش و تفریح و همه کارهایش را بگذارد و بیاید مطالعه کند، اینها همه موانع است؛ صبر، تحمل، شکیبایی باید داشته باشد تا این کار را به مقصد برساند.

کسی که می‌خواهد تاجر بشود همین‌طور؛ کسی که می‌خواهد سلطان روی زمین بشود، هزار تا مشکلات دارد؛ ما خیال نکنیم این کسانی که در دنیا سلطانند و رئیس جمهورند، به آسانی می‌رسند، هزار تا خون دل می‌خورند، هزار تا سفر دریا و خشکی می‌کنند، خودشان را در کام نهنگ قرار می‌دهند، در دست دشمن قرار می‌دهند، تا از اینها عبور کنند و آن مقام به‌دستشان بیاید.

در راه خدا هم همین است، عبور از نفس و از حُجُبِ ظلمانیّه و نورانیّه لازم است.

حجب ظلمانیّه مثل: حبّ جاه و اعتبار و حبّ ریاست و بخل و حسد و کینه و صفات رذیله‌ای که در نفس است.

حجب نورانیّه مثل اینکه: انسان باید از حورالعین بگذرد، باید از مقامات اخروی تجاوز کند، برود بالا برای مقصد پروردگار که اگر در آنجاها به او چیزی نشان دادند و نتوانست عبور کند همانجا می ماند.

حکایت عرضه کردن حورالعین خود را به

علامه طباطبایی در مسجد کوفه

یک قضیه‌ای در مهر تابان از مرحوم علامه طباطبایی نقل شده است که در مسجد کوفه مشغول ذکر بودند و حورالعین می آید. خب خیلی عجیب است دیگر! حورالعین مال ایشان بوده است.^۱

سؤال: آقای گلپایگانی بوده؟!

جواب: نه! در مسجد کوفه برای خود آقای علامه طباطبایی.

سؤال: بله، بله! ولی آقای گلپایگانی هم چنین

مطلبی دارند؟

جواب: آقای گلپایگانی، بله، ایشان در

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مکاشفه به مهر تابان، ص ۳۱ مراجعه شود. (محقق)

مکاشفه دیده بودند که وارد شدند در یک باغ و استخری که دختران جوان دورش نشسته بودند، خُب اینها همه واقعاً مال او است، البته با آنها هر کاری بکند حلال است، ولی اگر انجام بدهد همین جا می ایستد، این چیزهایی که الآن می بیند و مسلّم ملک طلق اوست و به او نشان می دهند برای این است که به مقام عالی تر برسد، چون کلاس است، در این کلاس عبور می دهند که تماشا بکن مال توست، از اینجا باید عبور بکنی؛ اگر بماند همین جا مانده، باید عبور کند؛ و لذا عبارت صحیحی می فرمود: «دیدم که اینها بر من حرامند.» حرامند، یعنی ممنوعند، اگر من به اینها مشغول بشوم همین جا می مانم، لذا گفتند که: «از در باغ بیرون آمدم.» و خیلی این حرف صحیح و خوبی است و خدا را شکر که بیرون آمد و الاّ همان جا مانده بود.^۱

یا همان قضیّه علامه طباطبایی که می فرمود: «حورالعین آمد و از من متأثر شد و رفت از طرف دیگر آمد، باز تعارف کرد.» و ایشان می فرمود که: «من تا به حال هر وقت یاد آن حورالعین می افتم دلم می سوزد برای آن تأثری که از من پیدا

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مکاشفه به معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۴۷ مراجعه شود. (محقق)

کرد.» هیچ چاره هم نیست، چون استاد دستور داده در موقعی که متوجه به خدا هستی، باید یاد خدا باشی و بس.

حالا مِنْ باب مثال: انسان دارد نماز می خواند، و توجه و حضور قلب به خدا دارد، اگر یک زن زیبای درجه یک در دنیا، در همان وقت بگویند: بر تو حلال است و اصلاً زوجهٔ توست، تو هم او را تماشا کنی، جمال او را نگاه کنی، حالا آیا انسان در حال نماز می تواند نگاه کند؟! خُب حضور قلبش از بین می رود.

حالا اگر همین مسأله در ذهن آمد و مکاشفه در ذهن آمد، در حال نماز انسان یک حورالعین دید، مثل همین که در خارج عرض کردم یک آن برای انسان روشن شد که مال اوست و بر او حلال است، و آیا در همین مکاشفه که در حال نماز پیدا می کند می تواند به او توجه کند؟ نمی تواند دیگر، چون این الآن دارد با خدا صحبت می کند، مافوق همهٔ حورالعین هاست و خلوت با او یک لحظه اش می ارزد به هزاران هزار حورالعین، تمام اینها حُسنشان از اوست، جمالشان از اوست، کمالشان از اوست، اینها همه ظهور او هستند، او حُسن آفرین است و خلاق حسن و کمال است، و سالک می خواهد به آن قلّه کوه برود، اگر بخواهد روی سبزه های دامنه

کوه بنشیند می ماند. او باید سرِ آن قلّه توحید
برود، و قلّه توحید رفتن هم مشکل است؛ انسان
باید تحمل سرما و گرما بکند، عصا بردارد، با
خودش زاد و راحله‌ای بردارد.

حال اگر به انسان بگویند: آقا کجا می روی!
این چه کاری است که می کنی؟! چرا تو زاهد
شدی؟! تو هم بیا مثل رؤسای دیگر، این کار را
بکن، آن کار را بکن، چرا بر عمر خودت غبطه
نمی خوری؟ تو اوّل جوانیت است، بیا و در این
سمینار و آن سمینار، طرف را بکوب! او از تو
مقامش کمتر است، درجه اش کمتر است، یا

یک قصر بیلاقی و قشلاقی داشته باش، یا مثلاً الآن فلان ماشین برای تو آماده است، شیطان هم که دائماً می آید جلوه می دهد، خب انسان هم اگر از اینجا خوشش آمد مانده است دیگر.

برای رسیدن به خدا باید همه تعلقات را رها

کرد و به سرزنش افراد توجه نکرد

اما آن کسی که می خواهد برود قلّه کوه، دیگر او که نمی تواند با خودش قالیچه ترمه را هم بردارد، رادیو و تلویزیون را هم روی کولش بگذارد، باید خودش را سبک کند، افرادی که کوه پیما هستند، می گویند: اصلاً لباسشان سبک ترین لباس است، کفششان سبک ترین کفش است و مثلاً غذا با خودشان نمی برند، آب نبات یا خرما می برند، که هر وقتی گرسنه شان می شود یک خرما بخورند که قوه اش زیاد باشد، و الا کسی که بخواد برود قلّه کوه، اگر با خودش خورشت فسنجان و کبک و تیهو و مرغ و اینها بردارد که نمی تواند بالای کوه برود و به مقصد برسد.

در مسأله توحید هم همین است، مشکلات هست، به توفیق خدا انسان بایستی که بشکند، باید همّت بلند داشت، انسان باید از خدا بخواد که مشکلات از بین برود. باید توکل به خدا و

توسّل به ائمه عليهم السّلام و بالأخصّ به حضرت امام زمان حضرت مهدی عَجَلَهُ اللهُ فرَجَهُ الشّریف صاحب مقام ولایت کلیّه و الهیّه حضرت حقّ، توسّل بنماید؛ همین طوری که انسان در جلوت و خلوت و خواب و بیداری توجّه به خدا می کند، او هم واسطه فیض برای افاضه آن انوار است، با توکّل و توسّل به پروردگار و ائمه موانع از بین می رود.

زید می آید و می گوید: «امشب بیا با هم به فلان مجلس یا شب نشینی یا فلان گعده برویم» که حالا حرام هم نیست، حتماً هم حرام نیست، بلکه حلال هم هست، ولی به درد انسان نمی خورد، جز اتلاف عمر برای او چیزی نیست. باید بگوید که: «آقا! مانعی دارم، نمی توانم بیایم.»

آن دیگری می آید و می گوید که: «آقا مثل اینکه شما سجده طویل می کنی؟ مثل اینکه شما صوفی شده ای؟ با صوفی ها نشسته ای؟ آن کسانی که سجده طویل

می‌کنند صوفی‌ها هستند، این کار چیست؟! «آدم اگر به حرف او برود، تمام شده. سجده طویل کجا از آن صوفی‌هاست؟! اگر این صوفی‌هایی که خلاف ممشی و طریقتند، از این سجده‌های طویل داشتند که خوشا به حالشان.

سجده طویل از آن حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است، سجده طویل از آن حضرت سجّاد علیه السلام است، سجده طویل از آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ آن حالات و آن نمازها و آن غرق شدن‌ها مگر افسانه است و این صوفی‌ها برای ما آورده‌اند؟! پس هرکسی که بخواهد به حقّ متحقّق بشود و یک خُرده خودش را پاک کند، یک خُرده خودش را درست کند، یک خُرده به فکر خودش بیاید و یک خُرده خودش را به این بزرگواران نزدیک کند، زود می‌آیند به او برچسب می‌زنند و بدبخت بیچاره را ساقطش می‌کنند؛ می‌گویند: «این آقا دارد جانماز آب می‌کشد و این آقا صوفی است، سجده طویل می‌کند و ذکر می‌گوید و کم صحبت می‌کند و خودش را گرفته است، چرا این چنین شده؟»

بابا! آخر تو که از درد این خبر نداری، و نمی‌دانی در دلش چه خبر هست! خب تو

مشغول کار خودت هستی، به این همه
گرفتاری‌هایی که برای خودت ایجاد کردی و از
صبح تا به غروب هم زحمت می‌کشی و به قول
جناب عالی مثلاً یک مداد یا یک قلمی را که از آن
بیت‌المال است می‌گذارد در جیبش و می‌برد
خانه‌اش، دلش هم خوش است. آیا مقصد این
است و دیگر همه هیچ؟ آری، تمام کارها و
تعینات دنیوی از این تجاوز نمی‌کند.

درد سالک درد خداست و تا به خدا نرسد

دلش آرام نمی‌گیرد

من دردی دارم و آن درد خداست و تا به او
نرسم آرام ندارم، شما از درد آتش دل من که خبر
نداری! و الاّ اگر خبر داشتی مثل من ساکت
بودی، من که نمی‌خواهم تصنّعی خودم را
ساکت کنم، ولی آن غم و غصّه و آن حزنی که
در دل من است، آن جرقّه‌ای که افروخته شده و
وجود مرا آتش زده، آن دیگر نمی‌گذارد که
بتوانم در

این مجالس عادی شما بیایم، با شما هم‌بحث بشوم، کِرِکِرِ کنم، قهقهه بزنم، شوخی کنم، مزاح کنم، از این غیبت کنم، از آن غیبت کنم، به این بد بگویم، به او خوب کنم، تعریف و تمجید و تکذیب بیجا کنم، من دیگر نمی‌توانم این کارها را بکنم، حالا هرچه هم می‌خواهید بگویید.

آن وقت اینجاست که صبر می‌خواهد، تا اینکه راه طیّ بشود و الاّ اگر انسان این صبر و شکیبایی را نداشته باشد، آفت از هر طرف می‌آید، انتقاد می‌آید، بدگویی می‌آید، تعریف بیجا می‌آید و انسان باید کنار بزند، چون اگر همان تعریف بیجا در قلب بنشیند مانع راه است. برای اینکه نپذیرد و بگوید راه من خداست باید صبر کند، تعریف به درد من نمی‌خورد؛ انتقاد می‌آید، آن را هم باید کنار بگذارد، بگوید: من برای خدا دارم کار می‌کنم و وقتی می‌دانم خدای من از کار من راضی است، حالا شما انتقاد بکن!

سالک نباید با مردم عوام سر و کله زده و

مجادله کند

و البتّه حالا هم نباید انسان با مردم سر و کله بزند، باید راه خودش را برود؛ ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ

الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلْمًا ﴿١﴾ «بندگان خدا ﴿وَعِبَادُ

الرَّحْمَنِ﴾ بندگانى که نسبت با خدا دارند، بنده

زمین و شهوت و غفلت و بنده غیر خدا نیستند،

بنده خدا هستند. این بندگان، روی زمین با نرمی

و سهولت و با آرامش راه می‌روند. و زمانی هم

که جاهلین به اینها خطاب نموده و برخورد کنند،

اینها به سلامت کار خود را می‌کنند و می‌گذرند.»

فرض بفرمایید که انسان دارد از کنار دیوار و

کوچه‌ای عبور می‌کند، آنجا هم یک سگ به

انسان واق واق می‌کند، هیچ انسانی دیده‌اید برود

به آن سگ بگوید چرا با من این کار را می‌کنی؟

من که به تو نظر بدی ندارم نباید با من این کار را

بکنی. باید انسان زود کارش را بکند و برود،

نباید خودش را با جاهلین در بیاندازد، مجادله

۱ سوره الفرقان (۲۵) آیه ۶۳.

کند، داد بزند، بیداد کند و بخواهد برود برای آنها
استدلال کند که آقا کار من این طور است و آن طور
است.

بله! یک وقت انسان با آنها بحثی می کند که
برای آنها مفید است، آنها را به خدا نزدیک
می کند، راه گشای آنهاست، بله؛ اما جاهلان
می خواهند انسان را بکشند و بیاورند در جرگه و
محیط افکار خود، می خواهند انسان را مثل
خودشان کنند.

در کلمات بزرگان هست که وقتی این سگ ها
و کلاب جیفه ای به دست می آورند با یکدیگر بر
سر آن جیفه دعوا می کنند. هر کدام می خواهد آن
جیفه را برای خود بگیرد. اما وقتی یک مردی از
کنار کوچه بگذرد، تمام این سگ ها می آیند به او
حمله می کنند، چرا همه شان؟ برای اینکه آنها در
خوردن جیفه، یک هدف دارند و خوردن جیفه
مال همه شان است و اما این مرد چون مسلکش
بر خلاف آنهاست، همه آنها به او حمله می کنند
که چرا انسانی؟! چرا هم مسلک و هم طبقه ما
نیستی؟! آنها که در خوردن جیفه با همدیگر سر
و صدا ندارند، همه نسبت به این انسان سر و
صدا پیدا می کنند، که چرا تو انسانی؟! این مردم
جاهل هم همین طور هستند. شما با هرکس

صحبت کنی، از افرادی که غیر طریق پروردگار
و سلوک خدا را دارند، می‌خواهند تو را در
جرگه خودشان بکشند.

أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «انسان‌ها یا
عالم ربّانی یا متعلم علی سبیل النّجاة یا همج رُعاع
هستند.»^۱

^۱ امام شناسی، ج ۴، ص ۲۱۷:

«قال کُمیل بن زیاد: أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَانِ فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ ثُمَّ قَالَ: "يَا كُمَيْلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها، فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مَتَعَلِّمٌ عَلَي سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رُعَاعٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ، وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.»

کمیل بن زیاد می‌گوید: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و به سوی مقبره به راه افتادیم. چون حضرت وارد صحرا شد نفسی عمیق کشید و فرمود: «ای کمیل! این دل‌ها ظرف‌هایی است و بهترین آنها آن دلی است که گنجایشش بیشتر باشد. آنچه من با تو می‌گویم حفظ کن و از خاطرت محو مساز. مردم سه دسته هستند: عالمی است عارف به خدا و مربی گم‌گشتگان به وادی حقیقت، و شاگردی است که در پیروی از آن عالم راه نجات را می‌پیماید، و مردمی هستند نادان و بی‌فکر، اوباش و بی‌منزله و قیمت که به دنبال هر صدایی که بلند شود، خواه حق و خواه باطل می‌دوند، و با وزش هر بادی می‌جنبند، دل آنها به نور علم روشن نشده و به مقام قابل اعتمادی پناه نیاورده‌اند.»

هَمْجُ رُعَاعِ صَحْبَتِشَانِ اَيْنِ اِسْتِ كِه: بِيَا پِيَشِ مَا!

بِيَا هِم فِكْرِ مَا بَشُو! بِيَا هِم اَيْدَهْ مَا بَشُو! بِيَا هِم عَقِيْدَهْ مَا

بَشُو! بِيَا هِم اِخْتِلَاطِ بَا مَا بَشُو! بِيَا اَزِ مَا بَشُو! وَ اِگْر

اِنْسَانِ يَكْ خِرْدَهْ خُوْدَشِ رَا بَدَهْد، مِثْلِ شَتْرِ قِرْبَانِي سِر

بَرِيْدَه، تَكّه تَكّه مِي كِنْد وَ مِي بَرِنْد.

مُؤْمِنِ بَه نِيْرُوِي اِيْمَانِ وَ تَوَكَّلِ بَه خُدَا، بَايْد

مَحْكَمِ سِرْجَايِ خُوْدِ بَايْسْتَد، "المُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ

الرَّاسِخِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ"^۱ «مُؤْمِنِ مِثْلِ كُوِه

پَا بَرْجَا مِي مَانْد، تَنْدَبَاْدَهَا وَ طُوْفَانِ هَا نَمِي تُوَانَنْد اُو رَا

تَكَانِ بَدَهَنْد.» بَادِ كِه مِي آيْدِ دَرِخْتِ هَا رَا حَرَكْتِ

مِي دَهْد، بَعْضِي اَزِ شِيْرُوَانِي هَا رَا بَلَنْدِ مِي كِنْد، خَانَهَا

رَا خِرَابِ مِي كِنْد؛ وَ لِي هِيْجِ دِيْدَه آيْدِ اَن بَزْرَگْتَرِيْنِ

طُوْفَانِ هَا وَ شَدِيْدْتَرِيْنِ عَاَصِفِ اَزِ عَوَاصِفِ بَرِّي

اَسْمَانِ وَ طُوْفَانِ هَا وَ اَن عَاَصِفِ هَايِ شَدِيْدِ، كُوِهِي

رَا تَكَانِ بَدَهْد؛ مُؤْمِنِ اَيْنِ طُوْرِ اِسْتِ، كَالْجَبَلِ الرَّاسِخِ.

وَزَشِ بَادِ وَ لُو طُوْفَانِ هَايِ شَدِيْدِ بَاشْد، كُوِهِ رَا

نَمِي تُوَانَنْد تَكَانِ بَدَهْد؛ اَيْنِ مُؤْمِنِ اَلْآنِ دَرِ اَن

^۱ اَيْنِ جَمْلَهْ مَعْرُوْفِ مَتَّخَذِ اَزِ رُوَايَتِي اِسْتِ دَرِ فِضَائِلِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ كِه دَرِ الْكَافِي، ج ۱، ص ۴۵۴؛ الْمَنَاقِبِ، ج ۲، ص ۳۴۷ اَمْدَه اِسْت. (مَحَقَّق)

صراط حقّ با نیروی حقّ حرکت می‌کند و در
قلبش تشخیص داده صراط چیست و راه چیست
و تمام این عواصف، این افکار، این خیالات، این
دعوت‌ها به او می‌رسد و با قلب خودش قیاس
می‌کند، می‌گوید که: «نه، اینها غلط است، من
اگر بروم در آن راه، حرام می‌شوم، فانی می‌شوم،
آن کسی که مرا یک ساعت به فلان جا دعوت
کرده، یک ساعت مرا ضایع کرده است. نه تنها
یک ساعت، به اندازه یک

ساعت روح من و نفس من در آن مسیر رفته و
من از کار خودم بازماندم؛ من باید بر صراط ایمان
باشم و حرکت کنم.» مؤمن در این صورت موفق
می‌شود.

جمع شدن پرندگان نزد هدهد و مطالبهٔ سیمرغ

شیخ عطار در منطق الطیر حکایتی دارد که
مجموعه کتاب را در برگرفته است. می‌گوید:
مرغ‌ها همه با همدیگر جمع شدند، گفتند: بیایم
با هم برویم بگردیم، سیمرغ را پیدا کنیم؛ هی
می‌گویند که: سیمرغ، سیمرغ، سیمرغ، ما تا به
حال سیمرغ را ندیده‌ایم، بیایم با هم برویم
سیمرغ را پیدا کنیم! نصف بیشتری از این مرغ‌ها
گفتند که: «این حرف چیست؟! خب، سیمرغ
اگر بود، تا حالا دیده می‌شد! پس حال که دیده
نشده، نیست و اصلاً افسانه و خیال است، باطل
را از سر خودتان بیرون بیاورید و ما هم اهل این
راه نیستیم.»

یک عدّه از مرغ‌ها راه افتادند و بر فراز آسمان
آمده تا بروند سیمرغ را پیدا کنند. به سبزه‌زار و
آب و چشمه‌ای رسیدند، مقداری از آنها به هوای
چشمه و آب و گیاه پایین آمدند و همان‌جا
ماندند. بقیّه به راه خود ادامه دادند؛ عدّه‌ای مثل
مرغابی چون به کنار دریا و باتلاق و مردابی

رسیدند پایین آمدند. همین طور غازها یک جا
پایین آمدند، کرکسها یک جا برای خوردن
جیفه‌ها پایین آمدند؛ همین طور اصناف مختلف
این مرغ‌ها را می‌شمارد که همه یک جا پایین
آمدند.

یک عدّه هم که خیلی جلو رفتند و به اینها
اعتناء نکردند، آفتاب گرم تابستان را که دیدند،
آنها هم گفتند که: این سفر، سفر خطرناک است
و خوف به خودشان غلبه دادند و گفتند که: ما
اگر جلو برویم می‌میریم و همان جا پایین آمدند.
یک عدّه که فقط سی تا مرغ بودند، اینها
رفتند، رفتند، رفتند، رفتند به سر کوه قاف، چون
گفته بودند که محلّ سیمرغ سر کوه قاف است،
رفتند به سر کوه قاف نشستند و خواستند سیمرغ
را پیدا کنند، این طرف و آن طرف، دیدند که
عجیب! خودشان سی تا مرغند، سی تا مرغند و
سیمرغ را پیدا کردند.^۱

تفسیر و تبیینی پیرامون حدیث شریف «مَنْ

عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

یعنی اگر می‌خواهی خدا را پیدا کنی، خودت

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به توحید علمی و عینی، ص ۴۱
مراجعه شود. (محقق)

را پیدا کن. عیب ما این است که ما خودمان را گم کرده‌ایم، خودمان را نشناخته‌ایم، دنبال معرفت نفس نرفته‌ایم بینیم خودمان کی هستیم؟! به دنبال علوم خارج رفتیم، یکی دکتر شده، یکی فیزیکی شده، یکی شیمیست شده، یکی مهندس فلان شده، یکی عالم شده، یکی من باب مثال مفسر شده، محدث شده، یا فقیه شده منهای عرفان؛ ولی نرفته‌ایم خود را پیدا کنیم که چه کسی هستیم؟ که اگر من خودم را شناختم و بعد از اینکه از شناخت ذات خود مستغنی شدم، حالا می‌روم دنبال علوم خارجی، خب مبارک است؛ ولی هنوز من بیچاره خودم را نشناخته‌ام.

اینکه **”مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ“**^۱ از نفیس‌ترین کلماتی است که آمده و شواهد عجیب و غریبی دارد، این است که انسان بایستی خدا را در خود بیابد، در ذات انسان سرّ خداست؛ خدا با ذات انسان معیت دارد؛ **﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾**^۲.

«هرجا باشید خدا با شماست، با حقیقت شماست.»

برو خود را پیدا کن و بشناس! تا خدا را پیدا کنی.

سیمرغ یک موجودی خارج از حقیقت

^۱ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

^۲ الله شناسی، ج ۲، ص ۵۵: «کسی که خود را شناخت، تحقیقاً پروردگارش را شناخته است.»

نیست، و لذا دیده هم نمی شود و لذا در حکایت
طیور هم دیده نشد، چون به آن شکل قابل دیدن
نیست؛ ولی حقیقت آن سیمرغ، سی مرغ است.
برو عبور کن از این مراحل، از این شهوات، از
این غفلت، از این چشمه ها، از این آب ها، از
این لجن زارها، از این مرداب ها، از این جیفه ها،
تا بتوانی به آن مقام سیمرغ برسی و آن را پیدا
کنی.

این کنایه از این است که همیشه انسان باید
همّش بلند باشد، مثل آن سی تا مرغ، گفتند: ما
باید برویم و پیدا کنیم؛ چشمه آنها را گول نزد،
آب آنها را گول نزد،

مثلاً طایفه کبوتران که به مانند خودشان مایل بودند، آنها یک جا پایین آمدند، آنها امثال خودشان را دیدند و گول نخوردند؛ امثال انسان در شرف و مقام و فلان و فلان گول نخوردند، هی رفتند، رفتند، رفتند و گفتند که ما می‌رویم دنبال سیمرخ تا پیدا کنیم؛ آخر تا کی ما در جهالت باقی باشیم؟! آفتاب هم به آنها تابید، اعتناء نکردند، رفتند و به مقصد هم رسیدند. حکایت، خیلی حکایت لطیفی است و خیلی لطیف و خوب این معنا را برای انسان مجسم کرده است.

این قضیه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، به اصطلاح منطقی عکس نقیض آیه ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾^۱، «خدا را فراموش کردند و خداوند نفس آنها را از یاد آنها برد.» می‌باشد. آیه قرآن، ﴿نَسُوا اللَّهَ﴾، «اینها خدا را فراموش کردند، خدا نفس‌های آنها را از یادشان برد.» یعنی چه؟

یعنی کسی که نفسش از یادش نرود و متوجه نفسش باشد و عارف به نفسش باشد، همیشه به یاد و ذکر خداست و به یاد لقاء و عرفان

^۱ سوره الحشر (۵۹) قسمتی از آیه ۱۹.

خداست؛ پس عرفان خدا مترتب بر چیست؟
مترتب بر شناخت خود انسان است؛ و این
راه‌هایی هم که در شریعت مطهر ذکر شده، همه
اینها برای همین معناست، معنایش این است که
انسان را پاک کند، و لذا می‌گوییم که هر عملی
که برای خدا باشد قبول است، برای خدا یعنی
چه؟ یعنی غرضی، مرضی، نیتی، ریایی، چیزی
در آن نباشد، لله باشد، که انسان را پاک می‌کند
و به همان سیمرغ و همان مقصد می‌رساند.

نماز بخوان، برای طهارت نفس؛ روزه بگیر،
برای طهارت نفس؛ انفاق کن، برای طهارت
نفس. خدا نمی‌توانست مثلاً یک مالی بدهد و
تمام این فقرای دنیا هم غنی بشوند؟! چرا به ما
می‌گوید: باید بروی زحمت بکشی، عرق
بریزی، آن وقت بروی خمسش را بدهی؟! خب،
این تطهیر است؛ خمس دادن، تطهیر نفس است.

انسان به مال علاقه دارد، دادن در راه خدا - نه در
راه غیر خدا - برای انسان تطهیر می‌آورد، تقرّب
می‌آورد. خدا مگر نمی‌توانست اراده کند انسان شب
هم بلند نشود و در نصف شب زمستان سرد وضو
بگیرد، برای خدا دو رکعت نماز بخواند؛ ولی این کار
را گفته بکن برای اینکه نفس تو پاک بشود،
آلودگی‌ها از بین برود. آن وقت، یک مرتبه ببینیم که
آنچه را که به انسان می‌گفتند و آدم خیال می‌کرد که
این قیامت و لقاء خدا و روحانیّت و معنویّت، کذب
و دروغ است، همه اینها صحیح بوده است.

جلسه سوّم: لزوم كتمان اسرار الهى و آثار

سوء كشف سرّ

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

و لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

یکی از مسائلی که در سیر و سلوک خیلی اهمیت دارد و بزرگان علم اخلاق همیشه به شاگردان خود از اولین منزل و مرحله تا آخرین منزل توصیه می کنند، کتمان سرّ است.

سرّ یعنی امری که در مقابل علن است، سرّ یعنی امری که آشکار نیست و پنهان است. در راه سیر و سلوک آنچه که علنی نیست و پنهانی است، لابد امری الهی است، یک حال نفسانی است، مطلبی است که خدا او را برای همه آشکار نکرده، و بر این فرد آشکار کرده است؛ پس این فرد، واجد آن حال است نه همه؛ و افشای آن جائز نیست و باید نزد خود انسان باشد.

آن وقت سرّ در هر منزل و مرحله ای با منزل و مرحله دیگر متفاوت است، مثلاً انسانی که در حال عادی دارای تقوا و ایمان عادی به اسلام است، با مؤمنین و مسلمانانها که می نشینند، می گوید: من اسلام دارم، من ایمان دارم، من تقوی دارم، من ولایت دارم؛ ولی پیش سنی ها در بعضی اوقات نمی تواند بگوید: من ولایت

أمیر المؤمنین را دارم؛ چون برای آنها مسأله از این قرار نیست که برای خود اوست.

سِرّ در هر منزل و مرحله‌ای با منزل و مرحله دیگر متفاوت است

در بین مؤمنین که همه دارای ایمان و تقوی هستند، سالک اگر مطلبی گفت و یک قدری نورانیّتی پیدا کرد و یک چیزی فهمید، حقّ ندارد به دیگران بگوید؛ چون این موهبت خدایی است برای خود او و گفتنش برای دیگران آفات زیادی دارد. امّا اگر به افرادی بگوید که هم‌رتبه و هم‌کلاس و هم‌درجۀ او هستند اشکال ندارد؛ چون در واقع، گفتنش برای او کشف سرّ نیست؛ یک امری است که خود او هم در آن مرحله و منزل است و بر این امر واقف و به آن رسیده است.

باز می‌رود بالاتر، به جایی می‌رسد که مطلبی برایش منکشف می‌شود، و در آن مرحله جلوتر باز هم شاید افراد معدودی بتوانند با او هم‌فکر و هم‌منزل باشند؛ برای آنها بیان کردن عیب ندارد. همین‌طور می‌رود، می‌رود، تا خودِ حرم پروردگار و مقام وصل و لقاء پروردگار و مقام ورود در حرم امن و امان الهی، آنجا به هر موجودی مادون آن ذات اقدس بخواهد افشاء

کند، کشف سرّ کرده است؛ چون آنجا حرم است؛ آنجا هم سرّ انسان و هم راز انسان، ذات مقدّس حضرت حقّ است؛ آنجا نباید لب بگشاید؛ چرا؟ برای اینکه لب گشودن، یعنی ابراز کردن، و آنجا مقام، مقام ابراز نیست، مقام زبان گشودن نیست؛ آنجا ذات است و ذات هم بر ذات خود اطلاع و علم دارد.

کشف اسرار الهی موجب قهر پروردگار است

اگر انسان کشف سرّ کند، خدا قهرش می‌گیرد و دوست ندارد؛ چون حرم، حرم امن است؛ راه، راه عشق است؛ راه محبّت است؛ این راه بدون عشق و محبّت اصلاً محال است طیّ بشود؛ و از رموز عشق و محبّت این است که اسرار داخل حرم نباید در خارج بیان بشود.

در همین عشق‌های مجازی شما ملاحظه بفرمایید، می‌بینید که مثلاً اگر آن سرّی که بین معشوق و عاشق هست، اگر عاشق به غیر ابراز کند، بزرگترین گناه را کرده، و اگر تمام گناهان را مرتکب بشود، در نزد معشوق به اندازه این گناه نیست

که تو آمدی سرّ مرا که بین من و تو است، به غیر
 ابراز کردی. "كُلُّ ذَنْبٍ لَكَ مَغْفُورٌ سِوَى الْإِعْرَاضِ
 عَنِّي"؛^۱ تو که رفتی به غیر بیان کردی، این اعراض از آن
 مقام اتّصال و وحدت و محبّت و صمیمیت و وداد و
 یگانگی که با من داری است؛ رفتی به غیر مراجعه
 کردی؛ و این ذنب، ذنبِ لَا يُغْفَرُ است.

تحریم فواحش مصداقی از غیرت الهی در پنهان نمودن زشتی‌هاست

و لذا پروردگار هم غیور است. روایت است
 که پیغمبر فرمود: "إِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ وَأَنَا أُغَيِّرُ مِنْ سَعْدٍ
 وَاللَّهُ أُغَيِّرُ مِنِّي، وَ مِنْ غَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ
 مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ."^۲ «سعد (سعد بن عباد) مرد غیوری
 است - در داستانی که در تاریخ ذکر شده - و من از
 سعد غیورترم، و خدای من از من غیورتر است؛ و

^۱ قوت القلوب، ج ۲، ص ۹۶:

«سَمِعَ اِبْرَاهِيمَ بَنِ اِدْهَمَ وَ هُوَ اَحَدُ الْمُحِبِّينَ قَائِلًا يَقُولُ فِي سِيَاحَتِهِ نَظْمًا:

كُلُّ شَيْءٍ لَكَ مَغْفُورٌ سِوَى الْإِعْرَاضِ عَنِّي * * * قَدْ وَهَبْنَا مِنْكَ مَا فَاتَ، بَقِيَ
 مَا فَاتَ مِنِّي»

^۲ جامع السعادات، ج ۱، ص ۲۳۹؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۸۸، با قدری
 اختلاف.

چون غیور است و غیرت دارد، فواحش را ما ظَهَرَ
مِنْهَا و ما بَطَّنَ، چه آشکار باشد، چه پنهان، آنها را
حرام کرده است.»

فواحش یعنی کارهایی که زشت است و نباید
ظاهر بشود. ما ظَهَرَ مِنْهَا و ما بَطَّنَ، چون غیرت دارد،
از زشتی‌ها بدش می‌آید، خداوند اینها را مخفی
کرده؛ پس خداوند عَلِيٌّ أَعْلَىٰ خودش مخفی کرده
آنچه را که باید مخفی کند؛ و این معنا از غیرتش
است.

اسراری که بین بنده و پروردگار است مختصّ

اوست

اسراری که بین بنده و پروردگار است،
مختصّ رابطه‌ای است که بین بنده و پروردگار
است؛ اگر انسان آن را به غیر ابراز کند، خدا روی
همان صفت غیرت، که یکی از صفات خداست،
خوشش نمی‌آید و دور می‌کند.

حالا برای این بیچاره که خداوند بیرونش کرده، چه آفاتی پیدا می‌شود! بزرگترین آفت و بزرگترین بلا بر سرش می‌آید. آن بلا چیست؟! استدراج، یعنی کم‌کم، به طوری که خودش نفهمد، درجه به درجه او را پایین می‌برد تا به آن درجهٔ أسفل السافلین و انحطاط می‌رسد.

پروردگار می‌گوید: من با تو از مقام اخلاص و یگانگی مطلبی را گفتم، حالی به تو دادم، ربطی با تو پیدا کردم؛ تو آمدی سرّ مرا فاش کردی، آن سرّی که بین من و تو است و کسی نباید خبر پیدا کند؛ و قلبت هم گواهی می‌دهد که سرّ من و تو است.

سؤال: اگر با هم‌رتبه بگویند چه؟

جواب: بله، بله! به غیر گفتن جائز نیست اما هم‌رتبه غیر نیست، عنوان غیریت صادق نیست. آن وقت، خدا انسان را استدراج می‌کند، استدراج یعنی کم‌کم پایین می‌آورد تا اینکه منحط می‌کند، و این بزرگترین مصیبت است؛ چون اگر یک مرتبه انسان را ساقط کند، خوب انسان هم دادی، بیدادی سر می‌دهد، خدایا غلط کردم، توبه کردم، گناه کردم، مرا برگردان؛ و اما اگر کم‌کم او را پایین بیاورند، خودش نمی‌فهمد چه بلایی به سرش آمده؛ کم‌کم پایین می‌آید که برایش غیر محسوس می‌شود.

حالات و مدرکات سالک مصداقی از اسرار

الهی است

در سیر و سلوک، انسان حال دارد؛ یعنی هر منزل و مرتبه‌ای که طی می‌کند در آن مرتبه و منزل حالی دارد، توجّهی دارد، اخلاصی دارد، خلوصی دارد، خَلْسِه‌ای دارد، توجّه به خدا دارد، اعراض از غیر خدا دارد، قلبش دوخته به خداست، عشق خدا دارد.

أمیرالمؤمنین می‌فرماید: «و اجعل قلبی بحبِّکَ

مُتِمِّمًا.»^۱ «قلب مرا دیوانه خود کن، قلب مرا متحیر و

سرگردان و شیدای در محبّت خودت کن.»

آن وقت بر اساس این حالی که انسان داشته مدرکات فکری هم دارد، مثلاً می‌داند آثار و لوازم و خصوصیات آن منزل که در آنجا حالش این طور بوده است چیست.

^۱ مصباح‌المتهجّد، ص ۸۵۰، فقره‌ای از دعای کمیل.

وقتی کسی سرّ را فاش کند و خداوند او را کم‌کم پایین بیاورد، حالش کم‌کم گرفته می‌شود، مدرکات فکری برایش باقی می‌ماند، آن آثار و لوازمی که در منازل بوده و تماشا کرده، خیال می‌کند که هنوز آن حالات را دارد؛ در حالتی که حالش رفته، فقط صُورِی از آن نقوشِ ذهنی برایش مانده؛ و عمدهٔ سیر همان حالی است که انسان داشته باشد؛ یعنی آن حال و خلوص و جذبه و اعراض از دنیا و عشق خدا و محبّت، اینها کم‌کم پایین می‌آید سرد می‌شود، دیگر با افراد غیر هم معاشرت می‌کند، خدای ناکرده ممکن است گناه هم بکند، و نسبت به عرفان و لقاء خدا به نظر سستی نگاه می‌کند؛ مثلاً می‌گوید: اینها برای شب نشینی و مجلس‌های گعده و سرگرمی خوب است و حقیقت و واقعیتی غیر از همین سرگرمی ندارد، و قلبش متوجّه به دنیا می‌شود؛ و چون یک قدری در سیر و سلوک راه رفته و قویّ شده است و آنجا قوّه کسب کرده، تمام این قوا را در دنیا مصرف می‌کند.

قوّه را از خدا گرفته، بعد می‌رود آن را در راه شیطان مصرف می‌کند؛ و خودش هم که آن مدرکات علمی را دارد و خیال می‌کند که به‌به خودش ولیّ

خداست! عارف است، فلان مسأله را وجدان و شهود کرده و چه و چه! ولی این مسکین نمی داند هیچ چیز در دستش نیست، و هرچه حالی بوده، کم کم من حیث لا یَشعُر از او گرفته شده و به بقای همان صور فکریّه خودش دل شاد است، تا اینکه در دنیا موتش فرا می رسد؛ خدا می گوید: تو مطلب را از من به غیر من رساندی، چرا سرّ مرا به غیر ابراز کردی!؟

یکی از ضررهای افشای اسرار بسته شدن راه دیگران است

در ابراز سرّ برای غیر ضرر زیاد است.

اولاً: تو تنها مخلوق من نبودی، همه مردم مخلوق من هستند؛ و تو این سرّی را که برای آنها ابراز کردی، راه آنها را بستی؛ چون فرض این است که این مسأله سرّ است و تو می دانی و آن دیگری نمی تواند بفهمد؛ اگر این مطلب را به او بگویی سست می شود، قبول نمی کند، نسبت به دین و ایمان دل سرد می شود، به من هم علاقه اش کم می شود؛ و اگر احیاناً راهی برای او بوده است تو به واسطه این افشای سرّ راهش را بسته ای.

و لذا دیده می‌شود افرادی که کشف سرّ می‌کنند، و یک حال یا مکاشفه یا خواب خوش یا کرامتی از خودشان در مجلس غیر نقل می‌کنند و آنها تلقی به قبول نمی‌کنند، این مطلب آن‌چنان سرد و یخ زده و خشک می‌شود؛ چون مطلب در جای خودش واقع نشده، این حکم در موضوع خودش ننشسته، این عکس‌العمل را در قلب آنها ایجاد می‌کند و موجب دل‌سردی آنها می‌شود و راه بندگان خدا به خدا بسته می‌شود.

کمال داری، برای خودت داشته باش، به مردم چه کار داری؟! خدا می‌گوید: آن بندگان هم بندگان من هستند؛ شاید آنها هم توفیق پیدا کنند مثل تو یک روزی راه بیایند، باید دست آنها را بگیری و کم‌کم راه بیاوری، نه اینکه یک مرتبه بیایی برای آنها کشف سرّ کنی، و یک معنا و حقیقتی که خارج از تحمل و ظرفیت وجودی آنهاست، به آنها تحمیل کنی.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عبدالعزیز قراطیسی می‌فرمایند: «يا عَبْدَ الْعَزِيزِ! إِنَّ لِلْإِيْمَانِ عَشْرَ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السُّلْمِ يُصْعَدُ مِنْهُ مِرْقَاةٌ بَعْدَ مِرْقَاةٍ.»^۱ «ایمان ده درجه دارد، مثل نردبان، که

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۵.

باید از آن پله پله یکی پس از دیگری بالا رفت. «
انسان دو پله، سه پله نمی تواند یک مرتبه خودش را
به پشت بام بیاندازد؛ کسی که تو می خواهی درجات
ایمان او را بالا ببری و ایمانش را زیاد کنی، یک
مرتبه نمی توانی آن درجهٔ ایمان را به او تحمیل کنی؛
باید کم کم دستش را بگیری و راه ببری؛ و الاً او را
می اندازی و می شکنی، کسی که بخواهد دیگری را
بدون سلسله مراتب از نردبان بالا ببرد، از بالای
نردبان می اندازد و استخوانش می شکند.

آن وقت حضرت می فرماید: کسی که
استخوان کسی را بشکند، جبرش بر عهدهٔ
اوست؛ باید خودش آن استخوان را پیوند بزند و
جوش بدهد. اینکه این بندهٔ مسکین را ضایع
کردی و چیزی را که زیادتر از استعداد او بود بر
او تحمیل کردی و او را شکستی، دیه اش و تعهد
و مسئولیتش و جبرش بر عهدهٔ تو خواهد بود.

با مردم مرافقت کن و آنها را کم کم بالا بیاور؛ کم کم، ذره ذره تعلیم کن؛ یک مطلب را فرا بگیرند، یاد بگیرند، بعد برو سر مطلب دیگر؛ یک مطلب را به آنها نشان بده، بعد برو سر مطلب دیگر.

این ایمان که دارای درجات مختلفی است مثل غذا می ماند؛ انسان غذایی را که می خورد باید هضم کند؛ اگر قبل از هضم، غذای دیگری بخورد این تَخْمِه^۱ شده و عِلَّتِ هَلَاكْتَش می شود. ولی وقتی مطلب را گرفت و قبول کرد و هضم نمود، مطلب دیگری دنبالش می آید، حالا مطلب گفتاری باشد یا عملی باشد؛ و قبل از هضم آن مطلب اوّل، مطلب دیگر، مقام دیگر، درجه دیگر، کلاس دیگر، طیّ نمی شود.

اینها همه راجع به این است که بایستی انسان نسبت به اسراری که خودش دارد کتم سر داشته باشد و با مردم به طور مماشات رفتار کرده و آنها را در راه بیاورد.

یکی دیگر از ضررهای افشای اسرار عجب و

خودپسندی است

^۱ لغت نامه دهخدا: «در اصطلاح پزشکان عبارت است از تباه شدن خوراک در معده، و استهاله خوراک به کیفیت غیر سالم.» (محقق)

ثانیا: جهت دیگر اینکه اسراری که خدا به تو داده اگر برای دیگران بیان کنی، موجب عجب خودت می‌شود. چون فرض این است که انسان هنوز از نفس نگذشته تا در حرم خدا برود؛ اگر هم در حرم خدا رفت و به خدا متصل شد در حالی که هنوز از نفس نگذشته، آنوقت اگر از مشاهدات و حالات خوب خود بیان کند، نفس او به خود مغرور می‌شود؛ لذا انسان نباید از کید نفس ایمن باشد. بله! اگر از نفس گذشته بود و به خدا متصل شد دیگر هر کاری کند کار خداست، کار نفس او نیست.

درست است که اینها کمالاتی است که برای او پیدا شده، ولی کمالاتی است که خدا داده، نه اینکه خود پیدا کرده باشد. کمالِ خدادادی را باید در راه خدا صرف کرد؛ اگر از خودت پیدا کردی مبارک باشد، هر کاری می‌خواهی بکن؛ ولی خدا داده است.

شما می‌آیی بیان می‌کنی، در حالتی که نفس مقام طهارتِ خودش را پیدا نکرده، این نفس به خود می‌گیرد. اگر انسان تخطی کند، این را می‌گویند عجب.

عُجَب یعنی بزرگ بینی، یعنی انسان چیزی را از خودش می‌بیند و خودش را بزرگ می‌بیند. و این خطری بسیار بزرگ است؛ زیرا که راه عرفان و سلوک خلاف عُجَب است، ضدّ عُجَب است.

توجه داشته باشید که سلوک همیشه نفس انسان را لاغر می‌کند، انسان وقتی خودش را تماشا می‌کند، باید بگوید من چیزی نیستم، خداست؛ اوّل خیال می‌کرده که خودش خیلی چیزهاست: عالم است، قادر است، تواناست، حیّ است، مدرک است، و فعّال است؛ این کار من، این کار من، این کار من، این از من، او به شأن من ضرر زد، این چه کار کرد، و دائماً می‌گوید: من! من!

وقتی کم‌کم وارد در سلوک می‌شود می‌بیند که: عجیب، اینها همه عیب بود. این من چیست؟ این کسی که تحقیقاً پشه را از روی خود نمی‌تواند دور کند؛ این کسی که تحقیقاً عجزش به اندازه‌ای است که یک لحظه سگته بکند، این زبانِ گویا و این فکر و این حرکت و این لطف و این فعّالیّت و این جولان، تبدیل به یک جسدی می‌شود که می‌گوییم زودتر دفنش کنید که بوی تعفن او دنیا را بر ندارد. اگر اینها از آن ما بود ابداً ما این کمال را از دست نمی‌دادیم؛

خدا عنایت فرموده، خدا هم می‌گیرد. اگر ما بدانیم که مال خداست قیمت دارد؛ و اگر مال خودمان بدانیم غلط است، این راه شیطان و فرعونیت است. آن وقت بیان اسرار، این عجب را زیاد می‌کند.

عجب یعنی بزرگ بینی، خود پسندی، به خود مغرور شدن، به خود بالیدن، خود را بزرگ دیدن. انسان وجودش صفر است، چطور انسان خودش را یک ببیند؟!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اوّل مخلوق عالم، در قرآن مجید دارد که بگو: ﴿قُلْ لَّا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾^۱ و در جای دیگر: ﴿وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا

وَلَا حَيَوةً وَلَا نُشُورًا﴾^۲ . راستِ مطلب هم

همین طور است؛ و لذا می‌بینید که ائمه، انبیاء و بالأخص رسول اکرم، در آن مقام‌های خیلی خیلی عالی، ابداً از این مطالبی که موجب عجب بشود

^۱ سوره الأعراف (۷) صدر آیه ۱۸۸.

^۲ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۸: «بگو: من به هیچ وجه مالک و صاحب اختیار منفعتی و یا ضرری برای خودم نیستم.»

^۳ سوره الفرقان (۲۵) ذیل آیه ۳.

^۴ الله شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳: «صاحب اختیار مرگ و زندگی و برانگیختگی روز بازپسین نمی‌باشند.»

نمی‌گویند، یک کلمه‌ای باشد که خودستایی بشود:

من هم چنینم! من چنین حالی دارم! از آنها یک‌بار

شنیده نشده است. من بنده ضعیف و بیچاره‌ام، ﴿لَا

أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾.

در مقام تعلیم نیز امام باقر علیه السلام را عجب

و خودپسندی نمی‌گرفت

شخصی آمد خدمت حضرت باقر - که با

حضرت صادق علیهما السلام در راه شام می‌رفتند.

عبدالملك مروان آنها را احضار کرده بود، و در يك

کوهی يك نصرانی آمد. این بحث خیلی داستان مفصّلی

است - گفت که: "أَنْتَ عَالِمٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ؟" «تو عالم این

امّت هستی؟» حضرت فرمود: "لَسْتُ مِنْ جُهَّالِهَا"،^۱ «از

جاهلان نشان نیستم.» اصلاً نگفتند: من عالم این امّت

هستم؛ گفتند: "لَسْتُ مِنْ جُهَّالِهَا"؛ و فرمود: أَنَا عَالِمٌ

هَذِهِ الْأُمَّةُ، با اینکه حضرت در مقام تعلیم و تربیت

است.

پس ولو اینکه انسان مقام حضرت امام محمّد

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۳۰۸.

باقر را هم پیدا کند، خدای نکرده خیال نکند که عالم است؛ بلکه عالم است به علم خدا. شب می خوابد، صبح بلند می شود و می بیند صفر شده و علمش رفته است.

پیدا شدن عارضهٔ نسیان و فراموشی در بعضی

از بزرگان

بعضی از بزرگان علماء در آخر عمرشان حال نسیان برای آنها پیدا شده که دست راست و چپ را با همدیگر اشتباه می کردند؛ در نجف می رفته برای تشرّف به حرم و نمی توانسته به منزل خودش برگردد؛ آن وقت با زغال یا گچی علامتی بر دیوار می زده، و وقتی برمی گشته آنها را گم می کرده، منزل خودش را گم می کرده، در حالی که از علمای درجهٔ یک بوده است.

بعضی افراد قضایایی نقل می کردند؛ می گفتند
نسیان بعضی به درجه‌ای رسیده بود که یک مرتبه
یکی از خدّام مسجد سهله یکی از آنها را دعوت
کرده بود که برای عبادت آنجا برود، خادم
ناهارى حاضر کرده بود از خرما و عسل و
ماست؛ و تعارف کرده بود: بفرمایید! این آقا
انگشتش را می زد توی عسل، آن وقت به جای
اینکه این انگشتش را بگذارد دهانش، انگشت
پهلونیش را می گذاشت. این خیلی مسأله است،
از این بالاتر دیگر نمی شود انسان تصوّر کند؛
یعنی این قدر غلبه پیدا کرده که آن خاطرات و
ادراکات مختلفی هم از بین رفته، که انگشت‌ها را
با همدیگر اشتباه می گیرد؛ و این قدر مشاعرش را
از دست داده که آن انگشتِ دیگرش را می گذارد
دهانش و نمی فهمد که این مزهٔ عسل نیست، این
چه چیزی را نشان می دهد؟! در حالتی که قبلاً
مؤلف بوده، نویسنده بوده، مدرّس بوده، مشهور
بوده، معروف بوده است.

سؤال: می شود گفت که این دست خداست؟
جواب: این خداست، خداست.

وقتی انسان این طور است، چرا کاری کند که
به خود ببالد؟! وقتی حقیقت مطلب این طور
است، انسان چرا یک کاری کند که از خود
ببیند؟! این خودبینی که با انسان است عمدهٔ کار

شیطان است، یعنی خدا را نبین، خود را ببین، و
لذا در قرآن می گوید: ﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي
مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾^۱ ۲. من بهتر از او
هستم و عنوان ژپیژ را جلو می آورد، (پ: من).
اصلاً نمی گوید که او کمتر از من است، می گوید:
من بهترم. این خب مسأله‌ای است، از آثار افشای
سرّ، همین عجب است.

یکی دیگر از ضررهای افشای اسرار محروم

شدن از وصول به مقصود است

ثالثاً: از آثار دیگر کشف سرّ این است که
مطلب انسان داده نمی‌شود. هرکسی بخواهد به
مقصد برسد باید سرّش را محفوظ بدارد.

۱ سوره الأعراف (۷) ذیل آیه ۱۲.

۲ امام شناسی، ج ۱۶، ص ۴۱۵، تعلیقه ۲: «گفت: من از او بهترم، به علّت
آنکه تو مرا از آتش آفریدی و او را از خاک!»

پیغمبر فرمود: «أُسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذِهَابَكَ وَ مَذَهَبَكَ!»^۱ «پول و طلایت را و مذهبت را، یعنی راهت را و طریقه و روشت را مخفی بدار!» ذهب را که مقصود سرمایه عمر است، مخفی بدار، چون دزد در کمین است؛ او که بر سرّ تو مطلع بشود، می آید و می زند؛ تنها دزد مال که نیست! دزد ایمان هست، دزد نفس هست، دزد عقیده هست، دزد آرامش هست.

بعضی ها هستند که حسودند، اینها نفوسشان روی نفس انسان کار می کند؛ نیمه شب نفس خبیث آنها بر علیه انسان کار می کند؛ در صحیفه علویّه ثانیّه حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است که: «جبرائیل آمد و گفت: ”یا رسول الله! یکی از شیاطین دارد با تو بازی می کند، تو را کید می کند، ناراحت می کند؛ و لذا وقتی شبها می خوابی آیه الكرسی بخوان که در حفظ و پناه پروردگار باشی و آن دیو و آن شیطان نتواند

^۱ این عبارت مشهور در بسیاری از مجامع روایی موجود نبود، لیکن در کتاب التحفة السنیة (مخطوط)، تألیف سیّد عبد الله جزائری، ص ۳۳۰ به نقل از بعضی حکماء این گونه آمده است:
«و ورد فی وصایا الحكماء: ”أُسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذِهَابَكَ وَ مَذَهَبَكَ“؛ و مرادهم بالذهب، الشیء النفیس جوهرًا و عرضًا حتّی أسرارُ العلوم و المعارف» - إلى آخر کلامه. (محقق)

به تو صدمه بزند.“^۱ یعنی در خواب هم خودت را بسیار به خدا، و الاّ دیو هست، شیطان هست، و تو را هم که رسول خدا هستی می خواهد آزار بدهد و ناراحت کند و اذیت کند؛ پس:

می گوید: مثل این تخمی که انسان روی زمین می ریزد، اگر این تخم را زیر خاک بپوشاند، می ماند و رشد می کند و کم کم ریشه و جوانه می دهد و گیاه و درخت می شود؛ و اما اگر نه، روی زمین بریزد، مرغ ها آنها را می برند و دیگر اثری نیست.

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۳۸: «كان يقرأ آية الكرسي عند منامه و يقول: "أتاني جبرئيل فقال: يا محمد إن عفريتاً من الجنّ يكيدك في منامك، فعليك بآية الكرسي".»

پس انسان باید سرّ را نگه دارد تا اینکه سرد نشود؛ سرّ انسان مثل گُلِ آتش می ماند؛ اگر انسان در زمستان یک گُلِ آتش، زغال خیلی خیلی عالی و خوب درست کند، بیاورد در مجرای باد، در هوای سرد، دو تا نسیم رویش بگذرد سرد می شود، تا آخر زغالش می رود. ولی این را بردارد، در یک مکان سرپوشیده‌ای بگذارد، روی منقل بگذارد، خاکستر هم رویش بریزد، یک شبانه‌روز کرسی را گرم می کند. سابقاً که کرسی می گذاشتند یک شبانه‌روز یا لاقل دوازده ساعت همین یک گُلِ آتش اطاق را گرم می کرد؛ این برای چیست؟ آن زغال از همه‌اش استفاده می شود، تا آن آخرش حرارت می دهد و گرم می کند. انسان هم همین طور است.

قیمت انسان به حقیقت واقعی اوست که مرکز

ادراکات معنوی است

حقیقت انسان بستگی به قلبش دارد، قیمت انسان به قلبش است؛ قیمت انسان به بدنش نیست؛ به ماده‌اش نیست؛ قیمت انسان به عالم مثال و تخیلاتش نیست؛ قیمت انسان به حقیقت واقعی اوست که مرکز ادراکات معنوی است، و از او عالم مثال و بعد از او عالم بدنش پیدا می شود و تراوش

می‌کند؛ قیمت انسان به قلبش است. خداوند این قلب را برای خودش خلق کرده و مرکز تجلیات و محلّ خودش قرار داده که فرمود: "لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي، وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ."^۱

یکی از مصادیق کتمان سرّ مخفی داشتن

حالات و مکاشفات است

کتمان سرّ باید در دو مرحله باشد:

اول: حالاتی که انسان پیدا می‌کند، مثلاً

خواب خوبی می‌بیند، این را نباید به هیچ‌کس بگوید، حتّی به عیالش، حتّی به برادرش؛ توجّه فرمودید؛ اگر آنها در همان رتبه و درجه نیستند، و الاّ اگر در رتبه و درجه سیر خودش باشند، دیگر آنجا عیب ندارد.

^۱ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷.

سؤال: اگر خوابی از مادرش دید؛ این هم

مشمول همین مسأله است؟

جواب: اگر خواب‌های معمولی باشد عیب

ندارد؛ اما یک خواب‌هایی معنوی است، روحانی

است، مثلاً خیلی روشن است که نباید بعضی

خواب‌ها را بگویند. این خواب‌های عادی عیبی

ندارد. این خواب‌های عادی در واقع سرّ نیست،

چون همین مردم هم نظیر این خواب‌ها را

می‌بینند و برای همدیگر هم تعریف می‌کنند.

اما آن خواب‌ها، یک خواب‌هایی هست که

سرّ است؛ مثلاً شما خواب می‌بینید حضرت

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شما را در

آغوش گرفتند و شما را بوسیدند و یک انگشتر

زمرّد در دست شما کردند، و گفتند: «ای فرزند

من! این فلان مقامی است که باید به تو داده

بشود»؛ این سرّ است؛ چون حضرت رسول معنا

دارد، بغل کردن معنا دارد، فرزند من معنا دارد،

انگشتر زمرّد معنا دارد؛ و اگر این را غیر بفهمد،

فهمش خوب نیست، راه شما را می‌بندد، و مثل

همان شیاطینی که کید می‌کنند، نفوس اینها هم

کید می‌کند.

و ﴿مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾^۱، این افرادی که

^۱ سوره الناس (۱۱۴) آیه ۶.

برای انسان وسوسه می‌کنند و آدم را از کار می‌اندازند، هم از نفوس شریره و کافر اجانبین هستند، و هم از انسان؛ شاید انسان از آنها بدتر باشد، چون انسان از جنّ قوی‌تر است. افرادی از انسان که کافرند و نفسشان قویّ است و ایمان نمی‌آورند، بیشتر از جنّ به انسان صدمه می‌زنند. جنّ اصل وجودش نسبت به انسان ضعیف‌تر است. از عالم ملکوت نیست، از عالم روحانیات نیست، جنّ از عالم نار است، اصل جنّ از دخان و آتش و دود است؛ و وجودش هم ضعیف‌تر از انسان است؛ البتّه طبق آیات قرآن در اجنه، هم مؤمن هست و هم کافر؛ و مؤمنینشان به انسان کار ندارند، ولی ضعیفند؛ آدم با مؤمنینشان هم نباید سر و کار داشته باشد، چون ضعیفند و انسانی که خیلی با ضعفا کار داشته باشد ضعیف می‌شود.

سؤال: فکر می‌کردم اجنه قوی‌ترند؟!

جواب: نه خیر، ضعیف‌ترند به تمام معنا.

آن وقت این ﴿مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾ انسان را

وسوسه می‌کند و از کار می‌اندازد.

بنابراین حالاتی که انسان دارد، خواب خوبی

دید، مکاشفه‌ای پیدا کرد، من باب مثال

جناب عالی اینجا نشسته‌اید، یک وقتی می‌بینید

که مادرتان - رحمة الله علیها - آمد و گفت: آقای

آسید حمید! حال شما چطور است؟ می‌نشینید و

با هم صحبت می‌کنید، مادرتان است تحقیقاً که

هیچ شبهه نیست؛ شما در وجود من شبهه دارید؟

آن هم همین‌طور عین این، این می‌شود مکاشفه؛

یعنی همان صوری که انسان در عالم خواب

می‌بیند به صورت طیف و خواب دیدن، ممکن

است برای سالک در بیداری پیدا بشود.

از این گذشته، حالی برای انسان دست

می‌دهد حال توحیدی؛ یعنی فرض کنید که شما

در حال عبادتید، زحمت کشیدید یک اربعین، دو

اربعین، سه اربعین زحمت کشیدید خلوص پیدا

کردید، حالا در بیداری، موقع نماز یا غیر نماز،

ممکن است یک نورهایی ببینید، نورهای خیلی

عجیب؛ البتّه اول از کم شروع می‌شود تا اینکه

زیاد می‌شود و بعد نورهای خورشید و آفتاب

و ... اینها را نباید بگوید.

یا فرض کنید که حالِ توحید پیدا می‌کنید،
یک وقتی در حال خودتان می‌بینید که اصلاً تمام
قدرت عالم یکی است؛ قدرتی که در این درخت
است، قدرتی که در آن کوه است، قدرتی که در
این انسان است، قدرتی که در همهٔ موجودات
است، یک قدرت است؛ یک قدرت و آن قدرت
خداست. علمی که در همهٔ موجودات است یک
علم است؛ این را می‌گویند توحید اسمائی.

یا تمام امور و کارها و تمام حرکات، یک
فعل است؛ اینها هم می‌شود توحید افعالی. دیگر
آنجا فعل آقای دکتر فلان و آقای فلان و آقای
فلان، همه منطوی در فعل پروردگار است و همه
مقهور و در تحت ارادهٔ حقهٔ حقیقیهٔ الهیه است؛
و یک آقا و صاحب‌خانه در عالم هست که امر
می‌کند و نهی می‌کند و کارها به دست اوست و

اختیار می‌کند و مشیت می‌کند؛ يك آقاست که علم دارد، يك آقاست که قدرت دارد و آن ذات مقدّس پروردگار است که مولا است. اللهمّ مَولایَ مَولایَ، ای آقای من، ای سرپرست من، ای مولاى من، ای ربّ من، در تمام عالم وجود، من غیر از تو مولایی ندارم؛ مَولایَ یا مَولایَ که در مناجات‌ها آمده،^۱ همین است.

انسان این مطلب را به هر شکل نباید بگوید، این عبور در عالم توحید است و سرّ است؛ و اگر انسان بگوید خراب و ضایع می‌شود.

خلاصه و به طور کلی چنانچه انسان می‌خواهد غیر از ظواهر مطلبی را بیان کند، بگوید: حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در فلان روایت، در فلان کتاب این‌طور فرمودند؛ نگوید: مثلاً من با سرّ خودم با حضرت باقر علیه السّلام به آن حقیقت اتّصال پیدا کردم، آن حضرت به من القاء فلان مطلب فرمودند و من این را می‌گویم. این غلط است؛ این حرف‌ها از بعضی دیده و شنیده شده که می‌گویند: به من این‌طور دستور داده شده، به من این‌طور القاء شده. این حرف‌ها همه مزخرف است؛ هرکسی

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۰۹؛ البلد الأمين، ص ۳۱۹.

که از این حرف‌ها می‌زند مردم گولش را می‌خورند.

بایستی که انسان از همین مجرای عام با عالم خلق کار کند. البتّه ممکن است که انسان به مقامی برسد، خوب با سرّ حضرت صادق هم متّصل بشود؛ الآن در عالم وجود سرّ حضرت صادق مرده است یا زنده؟ ملکوت حضرت صادق مرده است یا زنده؟ قسم به خدا زنده است؛ شکی نیست! خب، مثلاً بنده می‌توانم از این پلّه‌ها بالا بیایم، در بزَنَم و شما در را باز کنید و این حجاب‌ها از بین برود، و دیروز به واسطهٔ گذشتن این زمان‌ها تبدیل به امروز بشود و بیایم با شما ملاقات کنم. خدا قادر است که آن کسی را که بخواهد، موفق کند تا این حجاب‌های مادّی برداشته بشود و با سرّ حضرت صادق و با سرّ حضرت باقر متّصل بشود؛ امّا اگر شد مضافاً به اینکّه

نباید خودپسند باشد، عجب نباید در او پیدا بشود؛ نباید این را هم با کسی بیان کند؛ همین طور باید سر بسته و در بسته برای خودش باشد.

من باب مثال خودش یک مطلبی را ادراک کرد، حالا آن مُدرک موافق امور و رسوم باشد یا مخالف باشد، این مال خودش است؛ البتّه ممکن است بعضی از مدرکات و مکاشفات انسان هم غلط باشد، و لذا همه مکاشفات و خواب‌ها را انسان باید فقط به استاد عرضه کند، او می‌فهمد کدام صحیح است و کدام باطل؛ خود انسان هم نمی‌تواند تشخیص بدهد؛ و اگر انسان به خواب و مکاشفه‌اش رفتار کند، غلط است؛ حتماً باید به استاد عرضه کند، چون او می‌فهمد.

به طور کلی در واردات، در حالات، که مربوط به خود انسان است، انسان حقّ گفتن به کسی را ندارد، به هیچ کس مطلقاً؛ آن وقت گفتن به استاد لازم است و اگر انسان از استاد مخفی کند غلط است.

چون اگر انسان از او مخفی کند یعنی من تعینی دارم و حجابی دارم؛ و انسان بین خودش و استاد نباید حجاب داشته باشد.

یکی دیگر از مصادیق کتمان سرّ مخفی نمودن

استاد و دستورات و تکالیف سلوکی اوست

دوم: از مواردی که انسان باید کتم سر داشته باشد، دستورات و تکالیفی است که انسان باید انجام بدهد. من باب مثال می گویند: یکی از کارهایی که شما باید بکنید این است که حتماً نافله‌ها را هم با نمازهای واجب بخوانید، یا باید غسل جمعه بکنید، یا مثلاً فرض کنید که شب‌های جمعه دعای کمیل بخوانید، یا باید نماز شب بخوانید، یا بعضی از روزها باید روزه بگیری، یا مثلاً باید ذکر لا إلهَ إِلاَّ اللهُ را هزار بار بگویی و امثال اینها.

سؤال: این را فعلاً به طور کلی می گوید؟

جواب: بله، اینها همه‌اش کلی است، اینها همه مثال است و کلی.

اینها برای خود انسان است، انسان نمی تواند به دیگری بگوید؛ اگر انسان نشسته است و ذکر می گوید، کسی می آید از انسان می پرسد: آقا چه ذکری می گفتی؟

بگویند: مشغول ذکر خدا بودم، در حال دعا بودم؛

حالا ذکرم لا إله إلا الله بود، لا إله إلا هو بود، اینها را

انسان نمی تواند به دیگری بگوید؛ یا من اصلاً در امور

سلوکی دستور می گیرم و استاد دارم، این را هم انسان

نمی تواند بگوید.

چون سلوک دقیق است. اگر شما به آنها

بگویید آنها هم بلند می شوند می آیند؛ یک وقتی

هم نمی آید، نفوس مختلف اند، آن وقت به شما

از نقطه نظر قلب به دیده تحقیر می نگرند که مثلاً

این دارد دینش را از فلان کس می گیرد؛ ایمانش

را از فلان کس می گیرد؛ این یعنی چه، آیا انسان

از وجدان خودش نمی تواند بگیرد، از باطن

خودش نمی تواند بگیرد؟! خُب انسان استاد

می خواهد چه کار؟! خود انسان مفاتیح را

برمی دارد عمل می کند، قرآن هم برمی دارد عمل

می کند؛ استاد می خواهد چه کار؟! اینها اصلاً

دکان است و من درآوردی و غلط است و ضرر

دارد!

یا اینکه نه، نفس آنها هم راغب باشد ولی

خب برای آنها مصلحت نباشد، موقعش یک

موقع دیگر است؛ هر تخمی را که در زمین

همیشه نمی کارند، یک تخم را در این فصل

می کارند، یک گل را در آن فصل می کارند، تخم گل را یک وقت می کارند. آن وقت این تخم باید باشد، آب بخورد، هوا بخورد، آفتاب بخورد، تا رشد کند؛ آن وقت اینها موجب این می شود که کار خراب و سست می شود، ضعیف می شود، آن نهال پژمرده می شود، تخمها از بین می رود.

تقاضای افراد وارد شده در سلوک مختلف

است

لذا اولاً صحیح نیست که مثلاً شما نامی ببرید، اصلاً مسأله نام نیست؛ چون ضرر تنها برای آن طرف نیست، برای این طرف هم هست؛ چون اگر انسان شناخته بشود نفوس هجوم می آورند، تقاضاها مختلف است، همه که عرفان نمی خواهند، همه که سلوک نمی خواهند؛ یکی می خواهد قرضش اداء شود؛ یکی می خواهد انسان برایش خانه بسازد؛ یکی دخترش در خانه مانده، می گوید: بیا آقا! بیا یک کاری کن دختر من شوهر کند؛ یکی می گوید که من فلان مرض را گرفته‌ام، بیا دعا بده! یا بر فلان آب دعا بخوان! و یا مرض دختر من را شفا بده! این افلیح است، این فلان است؛ یا بچه من کور شده، درست کن!

مگر انسان علم غیب دارد؟! مگر انسان امام است؟! مگر انسان می‌تواند یک ذره از اراده پروردگار تخطی کند. آن وقت: "المرءُ لِنَفْسِهِ ما لَمْ يُعْرِفْ، فَإِذَا عُرِفَ كانَ لِغَيْرِهِ."^۱ «انسان مال خودش است تا هنگامی که شناخته نشود، وقتی شناخته بشود مال دیگران است.» توجه کردید! این به کلی از دست می‌رود، و لذا باید کنترل باشد، انسان کارش را می‌خواهد بکند، بی‌سر و صدا؛ غذا را بخورید بگویید: الْحَمْدُ لِلَّهِ؛ آب را بخورید بگویید: الْحَمْدُ لِلَّهِ؛ و کسی هم مطلع نشود از اینکه شما این چنین آبی دارید؛ و الا از اطراف می‌آیند و این آب را آلوده می‌کنند و آن قدر می‌ریزند تا این آب را نه خودتان می‌توانید بخورید و نه به کس دیگر می‌توانید بدهید، ضایع می‌کنند؛ چون نفوس اینها همه نفوس طاهر نیستند، تقاضاها مختلف است؛ یکی می‌آید می‌گوید: حتماً به من باید کیمیا بدهی! که من اراده کنم مس، طلا بشود.

سؤال: اگر پرسیدند و انسان مصلحهٔ چیز دیگری بگوید، اشکال دارد؟ مثلاً می‌پرسند چه کار می‌کردی؟ بگوییم که من مثلاً اگر صبح

^۱ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۰۰، با قدری اختلاف.

رفتم غسل بکنم، چون نجس شدم، رفتم آب بکشم.

جواب: نه! لازم هم نیست چون انسان نجس نبوده که واقعاً بگوید نجس بودم، رفتم تطهیر کنم و آب بکشم.

سؤال: حالا عیب ندارد؟

جواب: نه عیب ندارد. دعا مثلاً، چه دعایی داری می خوانی؟ من دارم توجه به خدا می کنم، و واقعاً توجه به خدا هم هست، ذکر هم هست؛ اما آن خصوصیت و ارتباط را نباید به کسی بگویند، آن هم صدمه دارد؛ یعنی جناب عالی به هیچ وجه من الوجوه نباید بگویند با چه کسی مربوطم؛ اگر هم احیاناً کسی مطلع شد که از بنده مثلاً بعضی از مسائل را سؤال می کنید، خوب مسأله است دیگر، مسأله شرعی است.

خب انسان هم مسأله شرعی را سؤال می کند و آن هم این طور برای انسان راهنمایی هایی را گفته و روشن است.

مثلاً یک حالی پیدا کردید بگویید که آقا شما هم بیا برو آنجا و آنجا حالت این طور می شود؛ این نیست؛ چون عرض کردم که نفوس مختلف است. این گمشده و این هدف و خصوصیات که الان برای شما هست، برای دیگری نیست؛ شما الان در یک حالی هستید که می گوید تمام زندگانی مرا آتش بزن و مرا راحت کن، من الان دارم در یک رنج و مصیبتی بسر می برم؛ این غیر آن کسی است که بیاید بگوید: آقا من دنیا می خواهم، بیا برای من باغ درست کن! برای من قنات جاری کن! بیا به من فلان بده، فلان بده!

راه عرفان و لقاء خدا و سلوک بازیچه نیست

راه عرفان و لقاء خدا و سلوک بازیچه نیست، انبیاء و ائمه که نیامده اند هوس های مردم را برآورده کنند، ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ﴾^۱ آمده اند کتاب و حکمت بیاموزند،

^۱ سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۱۲۹.

^۲ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱۴: «(بار پروردگارا! برانگیز در میان ایشان، پیامبری را که) به آنها کتاب و حکمت را بیاموزد و آنان را رشد و کمال بخشد.»

تزکیه بدهند، رشد و نموّشان بدهند؛ رشد و نموّ
یعنی رشد و نموّ روحانی؛ نه اینکه در عالم ماده
چاقشان کند و به آنها غذاهای لذیذ بخوراند و
اموال آنها را زیاد کند، اینها همه موجب وبال
است؛ آمده‌اند که آنها را رشد بدهند، پیغمبر
انسان را رشد می‌دهد، وظیفه پیغمبر این است.
آن وقت کسی آمد و دامن پیغمبر را گرفت که بیا
برای ما یک نهری جاری کن و به اراده‌ات این
کوه برای ما طلا بشود، کما اینکه همین تقاضاها
را مشرکین مکه می‌کردند، و آیات قرآن به ما
می‌گوید. ﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ﴾^۱، «به تو ایمان
نمی‌آوریم»، ﴿حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ
يَنْبُوعًا﴾^۲، «یک چشمه

فراوان و جوشان بشکافی، که از میان زمین ما
عبور کند؛ آن وقت ایمان می‌آوریم.»

خُب! پیامبر هم بگوید: چشم، بسم الله، این هم
چشمه؛ پس پیغمبر آمده برای ما چشمه جاری کند، یا
آمده آنها را به خدا مؤمن کند؟! اگر این چشمه جاری
کردن آنها را به خدا مؤمن می‌کند، خُب، پیغمبر هم

^۱ سوره الإسراء (۱۷) قسمتی از آیه ۹۰.

^۲ سوره الإسراء (۱۷) ذیل آیه ۹۰.

می‌کند؛ کما اینکه برای آنها شقّ القمر کرد، یا اینکه در حضور مردم آن آهو آمد با پیغمبر تکلم کرد، یا ستون حنّانه در مقابل چشمان مردم ناله کرد.

سؤال: و اگر هم نشان بدهد، باز یک چیز دیگر می‌گویند.

جواب: بله! چون آن نفسی که نخواهد قبول کند معجزه هم برایش بکنند، می‌گوید سحر است، می‌گوید چشم‌بندی و جادو است. چون وقتی قلب واژگون بشود، ایمان نمی‌آورد، مثل یک مریض حصبه‌ای است. برای مریض حصبه‌ای شما بهترین غذاها را بدهید، این کنار می‌زند، می‌گوید: این بو دارد و اصلاً نزدیک من نیاورید، و این چه غذای بد بویی است که برای من درست کردید؛ غذا بد بو نیست، بد نیست، او حالش خراب است، مزاجش از اعتدال افتاده، او استشمام نمی‌کند.

شرک و کفر و نفاق، قلب را ضایع می‌کند

این شرک و کفر و نفاق، قلب را ضایع می‌کند؛ وقتی ضایع شد، شما هرچه او را نصیحت کنید، اصلاً این نصیحت نمی‌فهمد؛ هرچه بگویید خدا، او خدا نمی‌فهمد؛ هرچه بگویید ایمان، هرچه بگویید صداقت، هرچه

بگویند امانت، او خلاف برداشت کرده و تعبیر می‌کند؛ و عین همان مریض حصبه‌ای که شما رفتید یک غذای طیب، طاهر، خوشبو را زعفران زدید، و آوردید می‌خواهید تقدیمش بکنید، می‌گوید: اصلاً این با من دشمن بود که یک غذایی برای من تهیه کرده که بدترین بوها را دارد؛ مشامش ادراک نمی‌کند.

امراض معنوی هم مثل همین امراض جسمانی است، نفس را خراب می‌کند، مدرکات را خراب می‌کند، قوه تشخیص عوض می‌شود. شما که الآن به آن طیب نهیب زدید که چرا ساعت سه نیامدی و ساعت هفت آمدی، شاید او در وجدانش،

شما را متهم می‌کند که چرا این به من این چنین زوری می‌گوید؟ خُب، کور هم شد که شد، چه اهمیّت دارد! بعضی‌ها این طوری هستند.

می‌گویند: بعضی‌ها در این شکنجه‌خانه‌های زمان طاغوت طوری بودند که از شکنجه دادن لذّت می‌بردند، اصلاً لذّت می‌بردند؛ اگر یک روز یک بیچاره‌ای را شکنجه نمی‌دادند و شلاق و فلان و فلان و قپان^۱ نمی‌زدند، شب ناراحت بودند؛ از شکنجه دادن کیف می‌کنند، این یک نفس است؛ یک نفسی هم اگر واقعاً ببیند یک سوزن به پای کسی رفته، اصلاً خوابش نمی‌برد؛ سوزن را هم این فرو نکرده است، سوزن به پای آن شخص رفته و ناله می‌کند، این خوابش نمی‌برد، که چرا به پای او سوزن رفته است!؟

تکالیف و دستورات الهی، نفس انسان را

عوض می‌کند

اعمالی که ما انجام می‌دهیم و خداوند دستور داده و تکلیف کرده، تنها عمل خارجی و بشری نیست که برای بدن مفید باشد، این نفس را عوض می‌کند. تکالیف الهیّه، عبادات، عبودیّت،

^۱ فرهنگ بزرگ سخن: «قپانی کردن: استعمال مجازی به معنای شکنجه کردن مجرمان با آویختن وزنه سنگین به دست یا پای آنان.» (محقق)

قرآن، که در صدر همهٔ اینها آن عبودیتِ مقام پیغمبر و ائمه است، نفس را عوض می‌کند؛ نفسِ شقیّ را سعید می‌کند، تربیت می‌کند؛ مثل یک آهن‌پاره‌ای که افتاده در انبار و رطوبت خورده، این آهن را شما برمی‌دارید و می‌بینید پاره‌آهن است، ولی وقتی آوردید اوّل یک سوهان زبر رویش کشیدید، بعد یک سوهان نرم‌تر، بعد سوهان نرم‌تر، بعد سوهان مَصْقَل و بعد هم با آن سمباده‌های نازک روی او کشیدید، این آهن به اندازه‌ای جلا پیدا می‌کند که عین آینه، شما صورت خودتان را در آن می‌بینید؛ این مال چیست؟! شقاوت او تبدیل به سعادت شد، روی این آهن کار شد، درجه درجه این قابلیت را پیدا کرد.

خدا به انسان این قابلیت را داده و نفوس هم دارای این قابلیت هستند، و دستور انبیاء هم برای حرکت آنها از ظلمات است: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم

مَنْ الظُّلْمَتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ
الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلْمَتِ أُولَئِكَ
أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿١٠١﴾^٢

پس کتم سرّ هم لازم است در دو مرحله:
یکی در مرحله حالات و سیر و منازل و
مشاهدات؛ و دوّم در مرحله دستورات و تکالیف
که اختصاص به خود انسان دارد.

١١ سوره البقرة (٢) صدر آیه ٢٥٧.

٢ الله شناسی، ج ١، ص ٥١: «خداوند است ولیّ و صاحب اختیار کسانی که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون می‌کشاند. و کسانی که کافر شده‌اند اولیائشان طاغوت است. آن طاوغیت، آنان را از نور به سوی ظلمت‌ها بیرون می‌کشاند.»

جلسه چهارم: لزوم متابعت کامل از استاد
در سیر و سلوک الی الله

أعوذُ بالله من الشَّيطان الرَّجيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

چند چیز را که اساتید بزرگ و علمای علم اخلاق در مقدمات راه معرفت پروردگار پیش بینی کرده‌اند، عرض کردم که انسان باید آنها را کاملاً رعایت کند؛ البته در کتب اخلاقی و در همین لبّ اللّباب و سیر و سلوک بحر العلوم و زادالسّالک مرحوم فیض آمده است؛ ولی چند چیزش خیلی مهمّ است که اینها را تذکر دادیم.

یکی: همّت بلند است.

سالک باید قصدش خدا باشد. و به غیر از خدا، برای خوابی، بیداری‌ای، مکاشفه‌ای، مقامی، تحصیلی، سر فرود نیاورد؛ اینها همه فراق است. انسان باید کار را برای خدا بکند، و خدا هرچه داد.

یکی جنبه استقامت و صبر و پافشاری بود که انسان خسته نشود. امتحاناتی پیش می‌آید، انسان از میدان در نرود. صبر و تحمل داشته باشد تا این شاء الله به نتیجه‌ای برسد.

یکی کتمان سرّ بود، که یک مطلب پیش

انسان است که انسان نباید برای کسی

بیان کند. حال انسان را خدا می‌داند، حالا بنده از حال درونی خودم برای یک شخصی بیان کنم که استعداد ندارد، نمی‌تواند بشنود؛ نباید انسان بگوید. اصلاً خود نمایی در احوال باطن یعنی چه؟ حالا انسان یک خواب خوبی دیده، مکاشفه‌ای داشته و حالی پیدا کرده؛ یا مطلبی نورانی برای انسان روشن شده، این مربوط به خود انسان است.

بیان کردن حال شخصی برای غیر، این کشف سرّ است و خداوند کشف سرّ را دوست ندارد؛ لذا داریم که حتماً باید انسان در این مسائل کتمان داشته باشد.

یکی از مسائل مهم سیر و سلوک مطیع بودن است

یکی از چیزهایی که خیلی مهم است اطاعت بود. نفس انسان باید مطیع باشد. مطیع باشد یعنی چه؟ یعنی از خود اظهار نظر و رأی نکند.

ما قرآنی داریم و سنتی داریم و منهاجی داریم، باید بر طبق آن رفتار کنیم. مثلاً خدا می‌فرماید که: «شما باید نماز بخوانید.» حالا ما در یک جا بودیم که صلاح ما نیست دیگر نماز بخوانیم؛ یا سنت دارد که نماز مغرب و عشا را شما بلند بخوانید، ما بگوییم نماز مغرب و عشا

را بلند بخوانیم ریا می‌شود، آهسته می‌خوانیم؛
کما اینکه شنیده‌ام بعضی از طوائف صوفیه هم از
این کارها می‌کنند؛ این غلط است.

پیغمبر می‌فرماید نماز را بلند بخوانید، ما باید
بگوییم چشم؛ ریا می‌شود، به ما چه مربوط است؛ خود
صاحب شریعت گفته، او در اینجا ریا را دوست دارد؛
یعنی گفته نماز را بلند بخوان؛ برو بالای مأذنه بگو:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، صدایت را به مردم بشنوان؛ و

در میان شب هم باید بروی در میان مأذنه، و صدایت

را بلند کنی، و صدایت را هم به مردم برسانی که: مردم

از خواب بلند شوید و من دارم ندا می‌دهم. سرت را

هم برهنه کنی، پایت را هم برهنه کنی، احرام هم به

دوش بیندازی، به دور خانه کعبه هم جلوی همه مردم

بگردی، و خودت را هم نشان بدهی؛ نفس این عمل

نشان دادن است، و این موجب رضای خداست. حالا

انسان مثلاً بگوید که: من سرم را نمی‌تراشم؛ خوب

مردم می‌گویند که: این آقا که رفته حاجی شده

می‌خواهد خودش را نشان بدهد؛ یا پا برهنه نمی‌شوم،

یا احرام فلان نمی‌کنم؛ این غلط است.

پس اطاعت امری است که لازم است. خداوند هر پیغمبری را که آورده، دستور داده انسان از شریعت او اطاعت کند؛ یعنی باید اهل آن امت از آن پیغمبر اطاعت می‌کردند.

در قرآن کریم داریم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا

أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^{۱، ۲}.

از خدا باید اطاعت کنید و از پیغمبر. اطاعت خدا در آیات قرآن است، از پیغمبر هم باید اطاعت کنیم، هرچه می‌گوید گوش کنیم. حالا ما قرآن را قبول داریم اما اگر بگوییم حرف‌های پیغمبر از روی رأی و اجتهاد خودش است، ما هم در مقابل او؛ این غلط است.

و علاوه اولوا الأمر، فرمایش این ائمه را هم باید گوش کنیم، حالا اطاعت خداوند و اطاعت رسول، این کافی نیست؛ باید از ائمه هم اطاعت کنیم؛ چون اینها والیان این سریر ولایت و امامت و حقیقت‌اند. منهاجی هم که آنها نشان دادند، ما باید گوش کنیم.

در سوره شعراء، ظاهراً در پنج مورد که خداوند راجع به حضرت لوط و نوح و شعیب

^۱ سوره النساء (۴) صدر آیه ۵۹.

^۲ امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۵: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و رسول خدا و اولوا الأمر اطاعت کنید.»

و ... بیان می‌کند، می‌فرماید: همه آمدند و قوم خود را دعوت کرده و گفتند ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾^۱، «تقوای خدا پیش بگیرید و از من هم اطاعت کنید»؛ چون اگر انسان تقوای خدا پیش بگیرد، خُب همه می‌گویند متقی؛ ولی باید ببیند سنت من چیست، حرف من چیست؟

اطاعت یعنی از نیت و خواستن خود بیرون

آمدن

اطاعت یعنی چه؟ یعنی از نیت و از خواست خود بیرون بیا و طبق خواست من رفتار کن. اگر می‌گویند جنگ کن، اگر می‌گویند صلح کن، اگر می‌گویند ازدواج

۱ سوره الشعراء (۲۶) ذیل آیه ۱۰۸.

بکنید، بکنیم؛ اگر می‌گوید نه، نکنیم؛ اگر می‌گوید در اینجا زندگی کن، بکن؛ اگر بگوید آن طرف دنیا زندگی کن، بکن؛ اگر بگوید هجرت کن، بکن؛ اگر بگوید برو جنگ کشته بشو، بشو؛ معنی اطاعت این است.

و این کار مشکلی است. چرا؟ چون انسان طبعاً دوست دارد که به منویات خود و اراده خود کار کند، هر بشری دوست دارد که خود مختار باشد.

آن وقت انبیاء می‌آیند این خودمختاری را می‌گیرند، و در یک صراطی تربیتش می‌کنند؛ و الا انسان که در تحت اطاعت نباشد مثل درخت جنگلی می‌ماند، هزار سال هم باشد میوه نمی‌دهد. آن باغبان باید بیاید این را پیوند کند، هرس کند، و به آن برسد تا اینکه این درخت قابل استفاده باشد. و آن درخت هم راضی نیست که او را هرس کنند؛ چون بریدن شاخه‌ها یا پیوند زدن برای او سخت است. یا آن درخت دوست دارد زیاد آب بخورد، خُب ریشه‌اش متعفن می‌شود، خراب می‌شود؛ بایستی باغبان بیاید به این درخت برسد، آبش را درست بدهد، در شرایط مناسب تربیتش نماید، پیوندش بزند، هرسش بکند؛ تا این درخت قابل استفاده بشود

و او به کمال برسد. هر گلی هم همین طور است؛
باید در دست باغبان تربیت بشود. انسان هم
همین طور است.

شما فرض بفرمایید مریض می‌آید پیش
طیب می‌گوید: «کسالت دارم.»
-: «آقا کسالت چیست؟»

می‌گوید: «من دل‌درد دارم؛ شما دل‌درد مرا
معالجه کنید.»

طیب او را معاینه می‌کند، و می‌گوید: «آقا
بیماری شما اصلاً دل‌درد نیست! ناراحتی شما
قلب است.»

می‌گوید: «آقا این ناراحتی قلب دیگر
چیست؟ دلم درد می‌کند.»

حرف پزشک این است که: «مرض قلب
داری، فوراً برو بیمارستان یک نوار قلب و یک
عکس قلب بردارند.»

خُب اگر این بخواهد به حرف دکتر گوش نکند، همان اوّل کارش تمام است. باید برود بیمارستان و حرف گوش کند، نوار قلب بردارند و عکس هم بردارند؛ و بعد می‌برند در اطاق می‌گویند که: «کسی با او صحبت نکند»؛ و یک کاغذ هم می‌نویسند پشت اطاق که: ملاقات ممنوع است؛ «تا دو روز، یا دو هفته باید در اطاق باشی؛ و با کسی هم صحبت نکنی؛ و سِرْم هم به دستت باشد؛ و بعضی روزها مثلاً هفته‌ای یک روز باید فلان آمپول را بزنی؛ فلان روز یا هر روز باید روزی سه قرص بخوری، صبح و ظهر و شب.» اگر واقعاً گوش کند درست است.

نباید بگوید: «من سابقاً یک ساعت هم سخنرانی می‌کردم، این کار را نمی‌کنم؛ چرا الآن می‌گویند: ساکت باش؟! و من که چلوکباب می‌خوردم، چرا حالا به من غذا نمی‌دهند و به دست من سِرْم می‌زنند؟! و من که هارتل بلند می‌کردم، حالا چرا می‌گویند: از تخت هم پایین نیا؟! و من برای اینکه حالم بهتر خوب بشود، آقای دکتری که گفته هفته‌ای یک مرتبه آمپول بزنی، من هر روز می‌زنم که زودتر خوب بشوم؛ یا این قرص‌ها برای مزاج من خیلی خوب نیست، گفته روزی سه تا بخور، من روزی دو تا می‌خورم، یکی صبح و یکی شب.»

خب، این شخص با این دخالت‌ها صددرصد به ضرر خودش کار کرده، خلاف مسیر حرکت کرده؛ چرا؟ چون آن طبیب رفته استعداد خودش را در اینجا مصرف کرده، و در این فنّ متخصصّ شده؛ یعنی در این فنّ مجتهد شده و این مریض نسبت به او جاهل است.

بحثی در لزوم تبعیّت جاهل از عالم

هیچ شکی نیست که جاهل باید دست خودش را به عالم بدهد. اگر انسان مریض باشد و خودش نسبت به کسالتش طبیب نباشد، باید پیش متخصصّ برود. متخصصّ چشم، قلب، گوش، یا ریه، هرچه می‌خواهد باشد، او که می‌تواند بفهمد کسالت این چیست، دردش چیست و درمانش هم چیست؛ در طبابت کار کرده، و از این أعلم است.

بیمار اگر طبق دستورات او باشد، به کمال خودش می‌رسد؛ حالش کم‌کم خوب می‌شود، البته باید صبر کند، بیمارستان یک خُرده مرارت و تنهایی دارد. حالا به کسی که در جمعیت بوده، می‌گویند: «دو هفته کسی با او نباید صحبت کند، اصلاً غذاهای خوشمزه و بودار نباید بخورد، باید سرُم به دستش باشد، و باید آمپول هم به او بزنند، و بعضی اوقات جراحی هم لازم دارد.»

اگر بگوید که: «من بی‌هوش نمی‌شوم، و شکم را پاره نکنید، چاقو با بدن من سروکار ندارد.» خب، می‌گویند: «این غدّه در شکمت هست و مبارکت باشد.»

پس باید انسان ببیند که چه کار کند، و جراحی هم بشود و ... تا سلامت شود. و اگر انسان عاقل باشد این کار را می‌کند، یعنی باید خودش را صددرصد دست طیب بسپارد؛ و هرچه دخالت کند اشتباه کرده. خُب من نسبت به این مسأله چیزی نمی‌دانم. من نه از مادّه‌اش خبر دارم، نه می‌فهمم کورتُن چیست، نه از چه مادّه‌ای گرفته‌اند، نه دنبالش رفته‌ام. ما به تمام معنا در این مسأله جاهل هستیم، و می‌بینم او عالم است، و به ما می‌گوید: این کار را بکن. چشم؛ و اگر این کار را کردیم بهره برده‌ایم، و اگر نکردیم بی‌شکّ خودمان با دست خودمان به هلاکت افتاده‌ایم.

در امور معنوی هم همین طور. حالا نه تنها امور معنوی، در هر چیزی؛ انسان می خواهد خانه بسازد، باید برود پیش مهندس؛ این پی را چطور بسازیم؟ چقدر باشد؟ از چه ماده‌ای مصرف کنیم؟ وزن این عمارت مثلاً چقدر است؟ این پایه چقدر است؟ حساب مقاومت مصالح را باید بکند، بعد نقشه به انسان بدهد؛ در این صورت خانه هم صحیح ساخته می شود. حالا اگر انسان از خودش دخالت کند و بگوید: آقا اینجا مثلاً پی لازم نیست، این زمین محکم است، شفته لازم نیست، سیمان نمی ریزیم؛ خانه برمی گردد و خراب می شود. یا مثلاً مهندس می گوید که: باید در این سیمانی که شما مصرف می کنی یک برابر سیمان بریزی و سه برابر شن؛ انسان بگوید: نه، من چهار برابر شن می ریزم که صرفه جویی در سیمان بشود.

بالأخره آن کسی که در مسأله‌ای وارد است و حسابش هم رسیده و کارش این جهت است و متخصص در این جهت است، انسان نباید در کار او دخالت کند.

انسان می‌خواهد فرش بخرد باید برود پیش اهل خبره. می‌خواهد لباس بدوزد، اگر خودش خیاط نیست، باید برود پیش خیاط؛ و الا اگر خواست خودش قیچی بزند به پارچه و برای خودش لباس بدوزد، یا تنگ در می‌آید یا گشاد. ولی آن خیاط عمر خودش را در این مصرف کرده است.

بنابراین ما در همه امور جاهل هستیم جز آن رشته‌ای که خودمان رفته‌ایم، و خجالت هم ندارد؛ و در هر امری که انسان جهالت دارد باید به متخصص همان فن مراجعه کند؛ شبهه‌ای هم ندارد. اگر این‌طور باشد طبق قرآن رفتار کرده؛ چون قرآن می‌گوید: ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾.^۱ «از صاحبان علم و درایت پرسید اگر نمی‌دانید.»

افراد جاهل که از مجتهد احکام می‌گیرند برای این است که نمی‌دانند. این مجتهد می‌گوید: من رفتم و می‌توانم از کتاب و سنت،

۱ سوره النحل (۱۶) ذیل آیه ۴۳.

احکام و مطالب را به دست بیاورم و به شما بگویم؛ نه اینکه حالا بخواهد بگوید که این اختصاص به من دارد و من هم فضیلتی بر شما دارم؛ نه، هیچ فضیلت هم نیست؛ من رفتم سرمایه و جودی خودم را در این مسائل صرف کردم، شما در آن مسائل صرف کردید، شما در اینجا به درد ما می‌رسید، ما هم در آنجا به درد شما می‌رسیم. و همه افراد بشر هم با همدیگر همین‌طور کار می‌کنند؛ و روی آن نیتی هم که دارند، خدا به همه‌شان اجر می‌دهد.

بنابراین، اطاعت از لوازم حتمیه است که انسان نه تنها در امور شرعی و مسائل و احکام ظاهری، بلکه در ارشادات اخلاقی و امور باطنی هم باید در تحت اطاعت باشد؛ چون اگر انسان تنها بگوید: «من نماز می‌خوانم و روزه هم می‌گیرم و قرآن هم

می خوانم و صدقه هم می دهم و همین کلیات
برای من کافی است»، این کافی نیست؛ چرا؟ برای
اینکه آن نمازی که انسان می خواند باید خصوصیتی
در آن باشد که انسان را به جلو ببرد؛ و الاً ممکن است
انسان نود سال هم نماز بخواند بعد باز هم همان
باشد، و قلبش هیچ پیشرفت نکرده باشد، جلو نرفته
باشد، بر گذشتن عمر و طیّ نکردن مرحله‌ای از
مراحل و منزلی از منازل مغبون باشد؛ چون انسان
می گوید: «نماز می خوانم و نماز هم اسقاط تکلیف
است.»

اما آن معلّم باطنی او می آید انسان را برای
نماز ارشاد می کند، راه را نشان می دهد.
می گوید: «این نماز را با حضور قلب بخوان،
حضور قلبش هم این طوری است. بایستی که
مثلاً یک مدّتی از سر و صدا و شلوغی و جمعیت
و ازدحام و اینها در فراغت باشی. نماز هم که
می خوانی جلویت عکس نباشد، چراغ نباشد، در
باز نباشد، از مکروهاتی که در نماز است انسان
بر کنار باشد، سجّاده هم می اندازی، و باید
حواست را هم جمع کنی و متوجّه باشی این نماز
که می خوانی برای خدا داری می خوانی، با خدا

داری صحبت می‌کنی؛ - نماز خواندن صحبت بنده است با خدا و قرآن خواندن صحبت خداست با بنده. - و متوجه باش که این نمازی که برای خدا می‌خوانی آیا خدا هم به تو جواب می‌دهد یا نمی‌دهد، لبیک می‌گویی یا نمی‌گویی؟! شاید خدا زودتر لبیک گفته، که تو را موفق به نماز کرده است. اگر خدا لبیک نمی‌گفت که نمی‌توانستی نماز بخوانی.»

این ارشادات را به انسان می‌کند و انسان را بیدار می‌کند که انسان باید نماز بخواند. خدا نیازی نداشته بشر را تکلیف کند تا رکوع کنند، سجود کنند و دائماً امر تکراری انجام بدهند و این عمل جوهرهای و مغزی نداشته باشد. عمل قُربى لازم است، یعنی باید نماز برای انسان حجابی را از بین ببرد و برای انسان قُرب بیاورد؛ من نماز می‌خوانم مُتَقَرَّبًا إِلَى اللَّهِ، یعنی این نماز ما را به خدا نزدیک کند.

نزدیکی به چیست؟ به اینکه انسان به آسمان برود یا در کوه‌ها و بیابان‌ها یا زیر

زمین حرکت کند، آنجا نزدیک به خدا بشود؟
خدا که مکان ندارد. نزدیکی به خدا نزدیکی از نقطه
نظر سیر نفس و عرفان نفس و از بین رفتن
حجاب‌های روی نفس است؛ مثل بخل، حسد، کبر،
ریا، غفلت.

برخی از شرائط و آداب نمازگزار از دیدگاه

استاد

استاد می‌آید اینها را برای انسان توجیه می‌کند
که: آقا می‌خواهی نماز بخوانی، اولاً باید این طور
باشی، باید رو به قبله بایستی، باید نمازت
این طور باشد، باید انگشترت این طور باشد، باید
عطر بزنی، لباس تیره نباشد، لباس سیاه و
مثلاً سرمه‌ای و قهوه‌ای برای لباس مصلی به طور
کلی خوب نیست. لباس انسان باید ساده و
خوش‌رنگ باشد و رنگش باز باشد، سفید باشد،
زرد باشد؛ ملائکه از این رنگ‌های باز خوششان
می‌آید، از رنگ‌های تیره بدشان می‌آید، در
خانه‌ای که سیاه و رنگ‌های تیره باشد خوششان
نمی‌آید؛ در خانه‌تان سگ نگه ندارید، عکس
نگذارید، چون هیچ‌گاه ملائکه وارد نمی‌شوند؛
خاکروبه را شب در منزل نگذارید، بگذارید
بیرون؛ یا اگر در منزل می‌گذارید دری روی آن

بگذارید، سرپوشی بگذارید، چون ملائکه نمی آیند.

پس ما نمی توانیم بگوییم: خدا خواسته یک نماز بخوانیم، ما هم یک نماز می خوانیم؛ از ما چه می خواهی؟ رفع تکلیف! رفع تکلیف نیست؛ بازی نیست، خیمه شب بازی نیست.

نماز دستور تکامل ماست و بر اساس حقّ دستور داده شده است. اگر ما نماز خواندیم پیش می رویم؛ اما اگر نود سال بدون ارشاد و بدون راهنمای باطن، خودسر، عملی را تکرار کنیم، این جز تکرار مکررات برای ما کاری نمی کند؛ از همین نقطه نظر اسقاط تکلیف شده، و اما برای انسان درجه و مقام نیاورده است. انسان کور در دنیا آمده و کور هم می رود.

﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ
أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾^۱.

«کسی که در اینجا کور باشد آنجا هم کور است.» کدام کوری مقصود است؟ آیا کوری چشم است؟! نه، در قرآن داریم:

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَىٰ الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَىٰ الْقُلُوبُ
الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾^۲.

۱ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۷۲.

۲ سوره الحجّ (۲۲) ذیل آیه ۴۶.

«اصلاً افرادی که در دنیا کور می‌شوند به اینها کور نگویند، این کوری نیست؛ کوری عبارت است از: کوری آن چشم‌هایی که در قلب انسان است، آن کوری است.»

بنابراین کسی که چشمش در اینجا کور باشد، او کور است. نماز می‌آید چشم انسان را باز می‌کند؛ این چشم دنیایی انسان هم کور باشد، آن چشم باز می‌شود.

آن معلّم روحانی این را ارشاد می‌کند، یعنی آن معلّم اخلاقی فنّش این است. مثلاً در نماز، نه اینکه فقط استنباط و اجتهاد کرده که نماز ظهر را انسان باید چهار رکعت بخواند، شکّ بین دو و سه باطل است، شکّ در نماز دو رکعتی و سه رکعتی موجب بطلان است، شکّ در چهار رکعتی درست است؛ بلکه تنها از این نقطه نظر خاصّ و حدود نماز بحث نکرده است. او رفته و به آن اسرار نماز رسیده است، اسرار الصّلاة نوشته یا اسرار الصّلاة یاد گرفته؛ به رموز نماز رسیده است که قنوت چیست؟ سجده چیست؟ افتادن به خاک برای خدا یعنی چه؟ ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۱ یعنی چه؟ اصلاً نماز یعنی چه؟

۱۱ سوره الفاتحة (۱) آیه ۵.

و اینها یک مسائلی نیست که تنها مسائل ظاهری باشد؛ و لذا در تمام امور انسان، از نماز و طهارت و صوم و حجّ و معامله و نکاح، یک دستورات کلی داده شده؛ و آن معلّم و مربّی اخلاقی و روحانی و عرفانی که این دستورات و احکام شریعت را می‌داند، می‌آید و درون سرّ اینها می‌رود، و نفس انسان را در آن کلاس معنوی حرکت می‌دهد و با آن معنای نوری مواجهه می‌دهد تا انسان از این ظواهر بهره بردارد.

ظواهر اعمال باید با حقیقت توأم باشد

اگر انسان هزار سال هم از این ظواهرِ عمل انجام بدهد ولی توأم با حقیقت

نباشد، دست انسان را نمی‌گیرد؛ مثل اینکه انسان یک گردو بردارد و بدون اینکه از مغز و خاصیتش استفاده کند، از پوستش استفاده کند، از قشر استفاده کند؛ حال اگر کسی هم بگوید من قشر نمی‌خواهم، من می‌روم لبش را می‌خورم، آن هم فایده ندارد. خدا به انسان گفته که آن حقیقتِ خاصیتِ گردو و بادام در این دانهٔ گردو و بادام است. خاصیتِ سیب در خود سیب است نه در غیر سیب. انسان باید سیب بخورد تا خاصیتش هم داده بشود. گردو باید بخورد تا آن خاصیتش هم داده بشود.

انسان باید برخیزد نماز بخواند، بدنش را حرکت بدهد رو به قبله، رکوع و سجود بکند با آن معنا، با آن حقیقت، که هم با بدن متوجه کعبه خدا شده، و بدنش تعطیل نشده؛ و هم با مثال و قوهٔ ادراکش، و هم با قلبش متوجه خدا بشود؛ تمام شراشر انسان، برای خدا نماز بخواند؛ این نماز، نماز کامل است، این حرم است. خدا توفیق بدهد انسان دو رکعت نماز این‌طور بخواند؛ خُب، این اصلاً صحبت کردن با خداست.

خدا کجاست که ما می‌خواهیم خدا را پیدا

کنیم؟! خدا بالای آسمان است، شرق است،
غرب است، زیر زمین است؟ یا خدا با ماست،
احاطه بر هر موجودی از موجودات دارد. قبل از
اینکه ما صحبت کنیم، خدا با ماست، خدا با خود
ماست، خدا جلوی ماست.

”مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَ

مَعَهُ.“^۱

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱، تعلیقه:

«این حدیث را به این عبارت مرحوم صدر

المتألّهین در أسفار أربعة، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶

و از طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۷ ذکر نموده است؛ و

نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر شرح منظومه

خود در ص ۶۶ از طبع ناصری، راجع به کیفیت تقوّم

معلوم به علّت ذکر کرده است. مرحوم صدر

المتألّهین پس از بیان روایت مرفوعاً از أميرالمؤمنین

علیه السّلام بدین عبارت، گفته است: وَ رُؤِيَ: مَعَهُ وَ

فيه، یعنی: ”مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ وَ فِيهِ.“

و مرحوم عالم ربانی حاج میرزا جواد آقا ملکی

تبریزی - رضوان الله علیه - در أسرار الصلاة، ص ۶۵

گوید: قوله عليه السّلام (یعنی أميرالمؤمنین

أمیر المؤمنین علیہ السّلام فرمود: «من چیزی را ندیدم الاّ اینکه قبل از او و بعد از او و با خود او خدا را دیدم.»

خب! اگر ما یک چنین نمازی بخوانیم، آیا خدا را نمی بینیم؟! در بالای آسمان می بینیم؟! در وجود و سرّ ما خداست. این نماز برای انسان نورانیّت نمی آورد؟! قرب نمی آورد؟! حرکت نمی دهد؟! این حرکت لازمه همین علم است. این سلوک خودش یک علمی است.

بعضی از مجتهدین بزرگ سابقاً مربی اخلاق

بوده اند

سابقاً در حوزه های بزرگ تر مکتب های علمی و تربیتی، معلّمین علم اخلاق و مجتهدین بزرگ شاگردان خود را تربیت می کردند. بعضی ها متکفّل اداره امور مردم بودند ولی بعضی از مجتهدین بزرگ مربی اخلاقی بودند؛

علیه السّلام): "ما نظرتُ إلى شیءٍ إلّا و رأیت الله قبله و بعده و معه." و در رساله لقاء الله (خطّی)، ص ۷ گوید: امام صادق علیه السّلام می فرماید: "ما رأیتُ شیئاً إلّا و رأیت الله قبله و بعده و معه."

از زمان‌های سابق، شهید اوّل، شهید ثانی، ابن مسکویه، ابن فهد، ابن طاووس، مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم؛ در زمان‌های اخیر آخوند ملاّ حسینقلی همدانی، شاگردان مبرّزش، اینها از اساتید بزرگ عرفان و اخلاق بودند، و عجیب هم اینها مدارج و معانی را طیّ کردند. هر کدامشان اعجوبهٔ زمان بودند، هر کدامشان وحید عصر بودند، هر کدامشان وتّد و میخ زمین بودند؛ و کارشان همین بود؛ افرادی را که طالب این مقام هستند تربیت می‌کردند.

همهٔ افراد طالب مقامات عرفانی نمی‌باشند

همهٔ افراد طالب این مقام نیستند، و تحمّل هم نمی‌توانند بکنند؛ و لذا خدا هم برای عموم اعلان کرده که: «هرکس می‌خواهد بیاید، هرکس نمی‌خواهد، نیاید؛ اختیار با خودش است.»

خداوند به انسان گفته نماز واجب بخوانید، اما خدا انسان را مُسَيِّطِر نمی‌کند که بیاید دست انسان را بگیرد و فکر انسان را با زنجیر تصحیح کند. گفته من نماز را واجب کردم، اگر بخواهی اسقاط تکلیفی کنی و جهنّم نروی، باز هم خوب است، همین نمازت را بخوان، کارهای خیر و مبرّات را انجام بده، ما هم جهنّم نمی‌بریم و از اصحاب الیمین هم قرار می‌دهیم؛ اما اگر بخواهی فکرت باز بشود، به مقام انسانیت بررسی، انسان

کامل بشوی، قوا و استعداد و قابلیتت که خدا به
تو داده است به فعلیت

برسد، بدون معرفت پروردگار و بدون لقاء خدا
محال است.

حدیث قدسی "عَبْدِي أَطِيعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي"

"عَبْدِي أَطِيعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي."^۱ «ای بنده

من، مرا اطاعت کن تا من تو را مثل خودم قرار بدهم؛

یا مَثَلِ خودم، نمونه خودم قرار بدهم.»

آن وقت انسان آن طوری که باید خدا را

بشناسد، می شناسد؛ خدا را بدون حجاب

می بیند، نه از پشت عینک دودی و قرمز و زرد و

سیاه. کسی که عینک دودی می زند می بیند، اما

همه اشیا را دودی می بیند، می گوید: خورشید

هم دودی است، ماه هم دودی است، چراغ هم

دودی، دیوار هم دودی، نارنگی هم دودی،

انگور هم دودی، صفحه کاغذ هم دودی است؛

کسی که عینک قرمز می زند همه موجودات را

قرمز می بیند؛ عینک زرد می زند همان؛ سبز بزند

همان؛ آیا واقعاً موجودات این رنگ را دارند؟!

^۱ معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۶، تعلیقه ۱:

«این حدیث را در کلمة الله در ص ۱۴۰ آورده است، و در ص ۵۳۶ در ذکر

سندش از سه کتاب نقل کرده است: اوّل از عُدة الدّاعی أحمد بن فهد حلّی،

دوّم از مشارق أنوار الیقین حافظ رجب بُرسی، سوّم از إرشاد القلوب دیلمی.

و پس از بیان این حدیث گفته است که بدین کلمات هم آمده است: "یا بن

آدَمَ اَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ، أَطِيعَنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ. يَا بَنَ آدَمَ اَنَا

حَيٌّ لَا أَمُوتُ، أَطِيعَنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ. اَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ

فَيَكُونُ، أَطِيعَنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ."»

نه، این ناشی از حجاب است. حجاب را روی دیده خودش گذاشته است. بعد آن نور ازلی که آمده موجودات را با آن نور واقعی که دارند نشان بدهد، این از خودش تصرف می‌کند، تصرف نفسی می‌کند. می‌گوید: خُب، این تصرف نفس را ببر کنار، آن وقت بدون تصرف نفس تماشا کن. عینک دودی و قرمز و سبز را از چشم بردار، با چشم خدادادی بین. با عینکی که تصرف نمی‌کند و سفید محض و شفاف است بین، تا هر موجودی را بشناسی. وقتی انسان عینک قرمز می‌زند، شیء قرمز و سفید، هر دو را می‌گوید قرمز؛ ولی وقتی عینک بی‌رنگ زد، می‌گوید: این قرمز است و او سفید، این زرد است و او سبز.

وقتی که انسان با عینک بخل و حسد و کبر و حبّ ریاست و چه و چه، و انغمار در شهوات و خدای ناکرده جبّاریّت و ... نگاه کند؛ فرض کنید که نماز هم می خواند و روزه هم می گیرد و یک شب کلاه هم سرش می گذارد و محاسن هم می گذارد و مقدّس هم می شود، ولی فایده‌ای ندارد. یک وقت می بیند یک تاجر بازار مثلاً دویست هزار تومان ربا را به یک قوطی کبریت معاوضه می کند؛ این صحیح نیست، اگر انسان بخواهد راه خدا را طیّ کند نباید این طور عمل کند.

فرض کنید یک حيله‌ای می کند، کلاه شرعی است، کلاه شرعی درست می کند. مثلاً شرع گفته که: آقا ربا حرام است. این می آید دویست هزار تومان ربا را برمی دارد، یک کلاهی سرش می گذارد و می گیرد؛ این غلط است.

معلم اخلاقی به انسان می گوید که: در نصف شب که با خدا مناجات می کنی؛ و وقتی هم که در بازار می روی و به یک مشتری غریب دهاتی برخورد می کنی، آنجا هم با شب و نیمه شب یکی است؛ اگر صنّار^۱ سرش را کلاه بگذاری، آنجا جرم است؛ کلاه سر گذاشتن غلط است.

^۱ لغت نامه دهخدا: «سکه‌ای بود از مس، معادل دو شاهی، و ده عدد آن یک قران (یک ریال)، و سال‌ها رایج بود.» (محقق)

نه اینکه عرفان در سجّاده و شب و مناجات و تاریکی است؛ عرفان یعنی در بازار، یعنی در دانشکده، یعنی در خیابان، یعنی در اتوبوس، یعنی معامله با زن، یعنی معامله با بچه، معامله با همسایه، معامله با سگ خانه، معامله با گربه خانه، همه اینها معامله است. یعنی چه؟ یعنی اینکه حق زن را باید بدهی، حق گربه منزل را باید بدهی، انسان به خادمش نباید بد بگویند، بعد هم که خادم خواست غذا بخورد، انسان باید با او غذا بخورد، غذای خودش را از او بالاتر نبیند؛ انسان باید با راننده‌اش غذا بخورد، با زیر دستانش به نظر زیر دستی نگاه نکند؛ حالا او نوکر است، یا مثلاً مستخدم است، یا فلان، خدا برای او این مسیر را معین کرده، برای انسان هم این مسیر را معین کرده است.

از کجا معلوم می‌شود که او از انسان بالاتر
نباشد؟! از کجا معلوم باشد که او قلبش صاف‌تر
نباشد، بین خود و خدا ادراکش بهتر نباشد؟! حالا
خداوند او را سیاه کرده ما را سفید کرده، او را فقیر
کرده این را غنی کرده، این را رئیس کرده او را
مرئوس.

سیره و روش پیامبر اکرم و ائمه علیهم السّلام

در مواجهه با خادمان و زیردستان

همین‌طوری که حضرت امام رضا
علیه السّلام به این شکل تمام غلامان را جمع
می‌کرد و با آنها سر یک سفره می‌نشست و غذا
می‌خورد؛ و کیف هم می‌کرد؛^۱ این را می‌گویند
عرفان.

آن معلّم عرفان نشان می‌دهد که انسان باید
مثل حضرت امام رضا باشد. انسان باید امام را
در نظر بگیرد و مثل او رفتار کند. حالا شخصیت
من اقتضاء می‌کند که مثلاً من وارد می‌شوم ده نفر
پشت من حرکت کرده و تعظیم کنند، این
حرف‌ها بی‌خود است؛ ره چنان رو که رهروان
رفتند.

^۱ عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۸۴.

پیغمبر بزرگترین مرد، بزرگترین رجل عالم،
بزرگترین موجود عالم خلقت؛ چطور بود؟
چطور حرکت می کرد؟ تواضعش چطور بود؟ با
غلامها می نشست، با غلامها غذا می خورد،^۱
زنها می آمدند پیشش، بچه می آوردند که اسم
بگذارد، روی دامنش می نشاندند، بچه روی دامن
پیغمبر ادرار می کرد؛ داد و بیدادشان بلند می شد!
پیغمبر می فرمود: «بسیار خب! یک خرده آب
بده، کاری نکرده، چرا داد می زنی سر بچه؟
بگذار بچه ادرارش را بکند، چرا داد می زنی؟»
آن وقت پیامبر خودش لباسهایش را آب
می کشید، به زنهایش هم نمی داد؛ بالطبع با یک
مشت آب طاهر می شود.^۲

یک روز پیغمبر در کوچه حرکت می کردند،
یک زنی که کنار کوچه نشسته بود، صدا زد: «یا
رسول الله! بیا پیش من بنشین»؛ پیغمبر رفت
پیش او. گفت که: «از این غذای من بخور»؛
پیغمبر برداشتند یک لقمه در دهانشان گذاشتند.
گفت: «یا رسول الله!

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۲۶.

^۲ سنن النبی، ص ۱۲۲، ح ۱۸؛ به نقل از مکارم الأخلاق، ص ۲۵.

دوست دارم که این لقمه‌ای که در دهانتان
می‌خورید دریاوری و به من بدهی.» پیغمبر
درآوردند، و او خورد.^۱

سِرِّش چیست؟! واقعاً دیدش چیست؟! این
پیغمبر با آن مقام و کمالش دارد این را به یک نظر
الهی نگاه می‌کند که این مخلوق خداست، این
مربوط به خداست، این انسان است. می‌گوید:
بیا پیش من بنشین، یک تقاضای کوچکی است،
بعد تقاضا می‌کند از غذای من بخور. بعد این
تقاضا را از من می‌کند؛ تمام شد؛ من بگویم که:
حالا من چون پیغمبرم شأنم نیست که پهلوی او
بنشینم. اینجا دیگر ممنوع است، اینجا شأن به
درد نمی‌خورد.

اینجا چنان آیات قرآن می‌گوید که: «مبادا ای
پیغمبر! به این کفار نزدیک بشوی، به اندازه سر
سوزنی اگر بروی به سوی آن شرک و بت پرستی
و عناد و ... ما تو را از همه وجود ساقط
می‌کنیم.»^۲

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۲۵.

^۲ عبارت فوق برگرفته از آیاتی چند می‌باشد، از جمله سوره البقرة (۲) آیه
۱۲۰:

﴿وَكُن تَرْضَىٰ عَنْكَ آلَ يَهُودَ وَلَا النَّصْرَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ ۚ قُلْ إِنْ هَدَىٰ
اللَّهُ هُوَ آلَ هُدَىٰ وَكَلِمَاتُ أَهْلِ الْوَاوَاءِ هُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ
آلِ عِيسَىٰ مِمَّا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَّلِيٍّ ۚ وَلَا نَصِيرٍ﴾ (محقق)

نورانیّت پیغمبر یعنی نشستن پهلوی یک زن
ابن السبیل، که کنار کوچه نشسته و فقیر و خاک
نشین است؛ و پیغمبر هم می گفت: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ من أفقر فقراء هستم؛ کدام فقیری
از من فقیرتر است؟^۱ راست هم همین است.
پیغمبر به خودش مراجعه می کند و می بیند خیلی
فقیر است. خدا غنی است و بس. هرکسی برای
خودش ادّعی غنا کند، این ادّعی باطل است، و
خدا به او نشان

می دهد که این ادّعا باطل است؛ اگر انسان به بدن
خودش ادّعی غنا کند، خدا به انسان نشان می دهد
که غلط است، این را از او می گیرند؛ اگر انسان به
چشم خودش متکی باشد، به ادراک خودش، به فهم
خودش، و هر چیز دیگر، بالأخره آخرش مرگ است
و بولدزر می آید همه را صاف می کند و می برد، دیگر
تمام شد.

پس انسان باید بگوید: خدایا این چشمی که

۱ در مجامع روایی عباراتی با مضمون: «فأیُّ فقیرٍ أفقرٌ مِنّی»، «أصبحتُ فقیراً
ولا أجِدُ أفقرَ مِنّی»، «ولا أحدٌ أفقرَ مِنّی إلیک»، «لا أجِدُ أفقرَ مِنّی إلیک» و
... از حضرت عیسی و امام حسن مجتبی و امام علی بن الحسین
علیهم السّلام و ... وارد شده است. (محقّق)

به من دادی نعمت و آیت توست، من را موفق
کن در راه تو مصرف کنم؛ دستم مال توست،
قلبم مال توست، ادراکم مال توست، هر نعمتی
که به من دادی، مال توست، مال من نیست، من
فقیرم؛ فقیرم یعنی بنده، یعنی تو حرف مولا را
گوش بده، یعنی بگو من مطیعم.

این زن می‌آید و می‌گوید: یا رسول الله، بیا
پیش من بنشین؛ و این پیغمبر هم بنده خداست،
تقاضای اوست، پیغمبر هم می‌فرماید: چشم؛
این را می‌گویند بنده.

أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، که شهادت بر

عبودیت مقدم بر شهادت بر رسالت است و مقام
عبودیت بالاتر از رسالت است؛ اول انسان باید بنده
بشود تا خدا انسان را رسول کند، نه اینکه خدا انسان را
اول رسول می‌کند بعد مقام عبودیت به او می‌دهد،
غلط است؛ تا انسان عبد نشود قابل رسالت نیست.

عبد یعنی کسی که از خودپسندی و خودرایی

خارج شده است

عبد یعنی کسی که از تمام خودی و خود
رایی و خود فکری خارج شده، عین آن مریضی
که در بیمارستان است، باید از همه اراده خودش
بیرون بیاید؛ باید مثل موم، تسلیم در دست آن

طیب باشد، این طرفش بکن، چشم، آن طرفش
بکن، چشم، آمپول را اینجا می‌زنم، چشم، به
آنجا بزنم، چشم، آقا امروز غذا نخور، چشم،
خب، آقا بیا زیر چاقو، چشم؛ آقا بی‌هوشی چقدر
طول می‌کشد؟ این می‌گوید: آقا فلان قدر
بی‌هوشی برای من زیاد است؛ می‌گوید: آقا
فضولی موقوف! چرا خودت را معطل می‌کنی،
قاعده‌اش این است. این را می‌گویند بنده، و
خیلی هم مقام عالی است، چه قدر صفا! چه قدر
خضوع!

این حال پیغمبر را واقعاً انسان در نظر بگیرد

ببیند در چه عالمی است که تمام

وجودش در مرآی و منظر پروردگار است و دائماً
دارد صحبت و مناجات می‌کند، یعنی همیشه با
خداست و واقعاً چه کیفی می‌کند ها!!

این زن که می‌گوید: بیا پیش من بنشین، آیا
پیغمبر در خودش اوّل یک احساس شرافتی کرد
و تنازل کرد، آمد نشست؟! نه، اگر بود خطاست؛
پیغمبر آن قدر صاف و زلال است که گفت بیا،
آمد نشست؛ این را می‌گویند «مقام عبودیت»؛ و
این در اثر اطاعت امر پروردگار پیدا می‌شود.

پیامبر اکرم و ائمه طاهرین همه را دعوت به

توحید می‌کردند

رسول خدا و ائمه آمدند ما را به این منهاج
حرکت بدهند، یعنی مطلب را برای انسان روشن
کنند و بگویند: «ای بشر! تو بشری، و تو به مقام
توحید خواهی رسید و مظهر تمام اسماء و
صفات پروردگار هستی، تو خلیفه الله هستی و
قابلیت و استعدادی که خدا به تو داده، استعدادی
است لایتناهی؛ اگر در راه او به خرج دادی
می‌شوی مثل سلمان و ابوذر و مقداد و رشید و
کمیل و اصبع بن نباته و حبيب بن مظاهر»؛ اینها
نه در دانشکده‌ای درس خوانده بودند نه علوم
اصطلاحی بلد بودند. خُب در این هیچ شکی
نیست.

عَلَّتْ وَصُولُ سَلْمَانَ بِهِ مَقَامَاتٌ عَالِيَةً اطَاعَتِ

محض از رسول خدا بود

و اما در اثر اطاعت، پیغمبر دربارهٔ سلمان فرمود: «سَلْمَانٌ مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ»،^۱ «سلمان دیگر از ما شده است»، از ما اهل بیت شده، از ماست.

این در اثر چیست؟ اطاعت. به پیغمبر رسید ایمان آورد؛ این کار را بکن، چشم؛ آن کار را بکن، چشم؛ اظهار نظر نمی کرد، دستور به پیغمبر نمی داد، راه به پیغمبر نشان نمی داد.

عُمَرُ و اینها اسلام آوردند؛ راه نشان می دادند، ایراد می گرفتند، کار پیغمبر را توجیه می کردند؛ یا رسول الله! اگر این کار را می کردی بهتر بود؛ یا رسول الله! آن کار را بکن.

در غزوهٔ تبوک عمر آمد پیش پیغمبر گفت که:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا تَفْعَلْ»،^۲ «این

کار را نکن»؛ او از خود بیرون نیامده. او در قالب خودش است.

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۶۹.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اعتراضات عمر به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۷۰ الی ۲۷۳ مراجعه شود. (محقق)

عمر آمد بعد از رسول خدا، "حَيَّ عَلَى خَيْرِ

الْعَمَلِ" را از اذان برداشت. گفت که: ما اگر بگوییم

"حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ"، «ای مردم بشتابید بر بهترین

کارها» یعنی بهترین کارها نماز است؛ بنابراین دیگر

جهاد نمی‌روند، پس بردارید، برداشتند؛ تا حالا هم

همین‌گونه است.^۱

خُب، رسول خدا این حرف را نمی‌فهمید؟!!

کدام جهاد در راه خدا فضیلت دارد؟ آن جهادی که در

سایه نماز باشد یا منهای نماز باشد؟! انسان اول باید

مصلی باشد بعد مجاهد، یا مجاهد باشد و بعد نماز

بخواند؟! ذات انسان باید مصلی پروردگار باشد؛ پس

نماز خَيْرُ الْعَمَلِ است نه جهاد. اسلام برای نماز است،

جهاد برای نماز است. مسلمان می‌رود جنگ می‌کند که

کفار را نمازخوان کند، به حرم خدا نزدیک کند، معراج

بدهد. "الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقَى"^۲.^۳ تمام نفوس بشر را از

^۱ سیره حلبی، ج ۲، ص ۱۰۵، به نقل از موطأ مالک؛ البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲۳؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۴۰۸.

^۲ الکافی، ج ۳، ص ۲۶۵.

^۳ أنوار ملکوت، ج ۱، ص ۱۰۱، تعلیقه: «[نماز حالت قرب و نزدیکی انسان با پروردگار است. (معلق)]»

هواجس و آرزوها و حجاب‌های نفسانی بیرون آورده
و به عالم انس و خلوتِ پروردگار برسد. این خاصیت
نماز است.

حضرت صادق می‌فرماید: «من در زیر این
گنبد کبود عملی بهتر و شریف‌تر و با فضیلت‌تر
از نماز سراغ ندارم.»^۱ ﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾^۲،
«ذکر خدا که نماز است، از همه چیز بالاتر
است.»

حالا ما بگوییم که: «حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ»،
نمی‌گوییم تا مردم جهاد بروند، امّا جهاد منهای نماز؛ و
لذا جهاد هم کردند، دنیا را گرفتند، امّا در دنیا مصلیّ
درست نکردند.

این ضدّ مکتب امیرالمؤمنین است. مکتب
امیرالمؤمنین می‌گفت: باید انسان مصلیّ درست
کند، بعد برود جهاد. آنها نماز را رها کردند و

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۲۶۴: «عن معاوية بن وهب قال: سألتُ أبا عبد الله
عليه السلام عن أفضل ما يتقربُ العبادُ إلى ربِّهم وأحبُّ ذلك إلى الله عزَّ وجلَّ
ما هو؟

فقال: «ما أعلمُ شيئاً بعدَ معرفةِ الله أفضلَ من هذه الصلاة.»
^۲ سوره العنكبوت (۲۹) قسمتی آیه ۴۵.

رفتند جهاد، دنیا را گرفتند ولی مصلی پیدا نکردند، هم‌اش فوت شد؛ و تا به حال هم نماز در دنیا نیست.

ما هم که دنبال ظهور حضرت امام زمان می‌گردیم، او می‌آید مصلی درست می‌کند؛ افراد را مصلی می‌کند؛ به سوی خدا از باطن حرکت می‌دهد و می‌رساند.

خلاصه تمام اینها در اثر اطاعت بود. سلمان در اثر اطاعت به مقام اولیاء خدا و رفع حجاب و به فعلیت درآوردن تمام قابلیت‌های خود رسید و انسان کامل شد. حالا اگر انسان راه اطاعت را طی نکرده بود و روی ذهن و سلیقه خودش، درس هم خوانده بود، مجتهد هم شده بود و مقامات عالی هم پیدا کرده بود، این حالات قلبی را نمی‌تواند پیدا کند.

مثلاً کسی که می‌خواهد معادله درجه دو را حل کند، حتماً باید آن کلاس را برود، و الا نمی‌تواند منحنی درجه دو کشیده و آن را حل کند؛ او نمی‌تواند از این ایکس ریشه بگیرد، و حساب کند فلان و فلان مساوی چه خواهد بود؛ حتماً باید بیاید سر کلاس و پیش معلم باشد تا یاد بگیرد.

درس رسول الله درس طهارت و معرفت و

اخلاق است

درس طهارت و معرفت و اخلاق، درس رسول

الله است، طبق سنت رسول الله است؛ چه کار

می کردند؟ پیغمبر می فرمود که: شب باید برخیزی،

باید مناجات داشته باشی، باید با خدا خلوت کنی، درد

دل‌تان را با خدا بگویند؛ نماز خواندن درد دل کردن

است، عرض حاجت کردن است. ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ

نَسْتَعِينُ﴾، از خدا خواستن است. الله أكبر، یعنی جز

خدا هیچ موجودی مؤثر نیست. "الله أكبر من أن

يوصف" ^۱.

وقتی که "الله أكبر من أن يوصف" می باشد انسان

از شیطان چه باکی دارد؟! چرا از شیطان بترسد؟!!

یعنی شیطان می آید شاخ به شاخ خدا می شود؟! از

خدا جلو می زند، حکم خدا را عقب می اندازد، بر

خدا سیطره پیدا می کند؟! این که نیست.

الله أكبر من أن يوصف، وقتی که انسان گفت:

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۱۱۷.

^۲ الله شناسی، ج ۳، ص ۳۰۷: «خداوند بزرگتر است از آنکه به وصف درآید!»

الله، نور است. با يك الله يك چراغ هزار شمعی روشن می‌شود یا بیشتر و يك خانه را روشن می‌کند، تمام ظلمات را از بین می‌برد. با يك الله أكبر، خورشید می‌آید بالای آسمان، و زمین را روشن می‌کند؛ این روشنایی قلب است، دیگر شیطان در آنجا چه کار می‌تواند بکند؟! شیطان مال آن کسانی است که الله اکبر نمی‌گویند و در غفلتند، و به خود مغرورند، آنها در عناد و تکذیب و جحودند.

شرح صدر از آن کسانی است که سر تسلیم

فرود آورده‌اند

در قرآن مجید است که: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا

وَأَسْتَيْقَنَتَهَا أَنْفُسُهُمْ﴾.^۱ «آیات قرآن را می‌بینند اما از

روی ظلم انکار می‌کنند.» این انکار برای اینهاست، نه

برای آن کسانی که می‌گویند ما می‌خواهیم سر تسلیم

فرود بیاوریم، و راه را به ما نشان بده، خدایا! مخلصت

هم هستیم، حرکت هم می‌کنیم. خدا اینها را دوست

دارد، در بغل خود می‌گیرد، در کَنَفِ خود می‌گیرد،

^۱ سوره النمل (۲۷) قسمتی از آیه ۱۴.

دست می‌مالد سرشان؛ البتّه این عبارات تشبیهات است. رحمتش را شامل می‌کند، ملائکه‌اش را می‌فرستد، دلشان را شاد می‌کند، خودشان را حرم می‌کند، سینه‌شان را منشرح می‌کند؛ ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُۥ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِۗ﴾^۱.^۲ سینه‌اش گشاده می‌شود، یعنی از ضیق بیرون می‌آید، آن مطالب اسلام و تسلیم در سینه‌اش می‌نشیند، عالم برایش تنگ نیست، و بر عالم سعه

دارد و مسیطر است و بر عالم حکومت دارد؛ یعنی تمام موجودات را مربوط به خدا می‌بیند، و با هر موجودی که برخورد می‌کند از نقطه نظر لطف و رحمت به او نگاه می‌کند، نه از نقطه نظر غضب؛ چون همه، مسخَّرِیدِ قدرتِ پروردگار هستند، و او هم با همان نظر خدایی به موجودات نگاه می‌کند نه

۱ سوره الزمّر (۳۹) صدر آیه ۲۲.

۲ الله شناسی، ج ۱، ص ۳۳: «پس آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گشوده است و بنابراین او با نوری است که از پروردگارش به او داده شده (مساوی است با کسی که در ظلمات است و از آن بیرون نمی‌شود)؟»

با نظر نفسی؛ چون عبد شده و از نفس بیرون آمده. اینک عبد شده، یعنی چه؟ یعنی اطاعت پروردگار کرده. آن وقت می‌بینیم مخالفین ولو اینک سر و صدایشان زیاد باشد، نمی‌توانند کاری بکنند.

عمر آمد خلیفه شد، با ایران جنگ کرد و فلان کرد و فلان کرد و حکومتش هم در آن زمان به آنجاها رسید؛ ولی همان اظهار نظر کردن‌ها، یا رسول الله! این کار را بکن، یا رسول الله! آن کار را بکن، باعث شد تا همه‌اش فوت شود؛ خُب، مگر رسول الله از تو فکرش کمتر است؟! واقعاً عقلش کوچک‌تر است؟! رسول خدا ادراکش کمتر است؟! تو رسول خدا را به نبوت و نورانیت و ولایت قبول داری؟! تو تازه پیش پیغمبر رسیدی، این همه معجزات و کرامات از پیغمبر ندیدی؟! پس این دستور دادن‌ها برای چیست؟! چرا پیغمبر را اذیت می‌کنی؟

عده‌ای از افراد سر تسلیم فرود نیاورده و

همواره باعث اذیت پیامبر می‌شدند

پیغمبر را اذیت می‌کردند تا اینکه آیات قرآن نازل شد، آخر پیغمبر هم خجالت می‌کشید؛ مثلاً می‌آمدند داخل منزل پیغمبر، خُب پیامبر نه تا حجره دارد، عیالاتش هر کدام در یک حجره هستند؛ ده تا خانه که نیست، ده تا حجره است؛

آن وقت اینها مثلاً برای غذا می آمدند در اطاق پیغمبر می نشستند، بست می نشستند، دو سه ساعت همین طور صحبت می کردند؛ پیغمبر چه کند؟! بگوید بلند شوید از خانه بیرون بروید، خجالت می کشید. رسول الله مرد حیّ بود، یعنی یکپارچه حیا بود؛ آن وقت چگونه آیه های قرآن تفهیم مردم شود که نروید و این قدر اذیت نکنید. شما را دعوت می کنند، بروید، وقتی هم که دعوت می کنند از یک ساعت زودتر نروید و بنشینید و منتظر کاسه غذا باشید. ﴿فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا﴾^۱ «غذایتان را هم خوردید

بلند شوید بروید.» اینها دلالت می کند که پیغمبر را اذیت می کردند.

پیش زن های پیغمبر نروید، با آنها صحبت نکنید، من وراء حجاب صحبت کنید. می رفتند صحبت هایی می کردند، مثلاً: پیغمبر از دار دنیا برود، ما شما را برای خودمان می گیریم و امثال اینها؛ آیات قرآن آمد که: «برای زن های پیغمبر جائز نیست بعد از پیغمبر شوهر دیگری بگیرند.»^۲ آیات قرآن می آمد و تهدید می کرد.

^۱ سوره الأحزاب (۳۳) قسمتی از آیه ۵۳.

^۲ سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۵۳:

حالا شما این را ببینید که پیغمبر در چه وضعی

بود.

علامه طباطبایی مجسمه شرم و حیا و عصمت

و طهارت بودند

علامه طباطبایی استادمان بود، ایشان موجودی بود که مجسمه شرم بود، یک صورت افتاده، عین یک معصوم، یکپارچه حیا، من هر وقت می‌خواهم مثال بزنم که اگر انسان می‌خواهد ائمه را بشناسد و بفهمد مقام امام چه بود، باید اینها را نگاه کند که آیاتند، آن وقت

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ نَظِيرِ مَا كَانَ لِلرِّجَالِ مِنْ بُيُوتِهِمْ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنَسِينَ لِحَدِيثِ إِنْ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مَنْ ءَالَ حَقٌّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَعًا فَسُؤَالُهُنَّ مِنْ وَّرَآءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زُجْرَهُ مِنْ بَعْدِ إِذْ أُبْدِيَ لَكُمْ مَا كُنْتُمْ تُحِبُّونَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا﴾

معلوم می‌شود که مقامشان چه هست. علامه طباطبایی یک رجل حیّی بود.

قرآن مجید درباره پیغمبر می‌گوید: ﴿وَإِنَّكَ

لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۱، آن روح نبوت که صد

درجه، بلکه هزار درجه از علامه بالاتر است،

قابل قیاس نیست، چه خبر هست! اما آن وقت

اینها می‌آمدند پیغمبر را اذیت می‌کردند، دستور

می‌دادند. امیرالمؤمنین و سلمان که این حرف‌ها

را نداشتند. امیرالمؤمنین می‌گفت: من نوکر

پیغمبرم، خادم پیغمبرم، جان من فدای پیغمبر؛

زیر سنگ مرا قطعه قطعه کند، بگوید برو، چشم؛

بیا، چشم؛ بمیر، چشم؛ جنگ کن، چشم؛ صلح

کن، چشم؛ برو از یمن

جزیه بگیر و بیاور، چشم؛ و لذا آن مقامات و آن

درجات را پیدا کرد که خُبُّ الآن این نهج البلاغه

کتابِ امیرالمؤمنین علیه السلام است.

نهج البلاغه عمر کو؟! نهج البلاغه ابوبکر

کو؟! نهج البلاغه عثمان کو؟! آنها که بیشتر

خلافت کردند. امیرالمؤمنین پنج سال خلافت

کرد، خلافت مختصر، و این خطبه‌ها در همین

^۱سوره القلم (۶۸) آیه ۴.

مدّت جمع شد. آن مدّت بیست و پنج سال که حضرت خانه نشین بود، باغبانی می کرد، زراعت می کرد، و در دستگاه سیاست دخالت نداشت. پس کو خطبه های عمر؟! کو فرمایشات ایشان!؟

نهج البلاغه أمير المؤمنين حاصل «أنا عبد من

عبيد محمد» است

این خطبه هایی که واقعاً یک جمله اش عالمی است از حکمت و ادراک و رسیدن به آن تخوم و بطن معارف، و کانه نشسته در حرم پروردگار و از عالم عرش و کرسی و از عالم ربوبی و ما سوی الله، خبر می دهد. این برای چیست؟ برای اینکه می گوید: «أنا عبدٌ من عبیدِ مُحَمَّدٍ.»^۱ «من یک بنده ای از بندگان محمد هستم.» یعنی من بنده ام؛ پیغمبر که می گوید: «علی این کار را بکن»، دیگر من نمی گویم: «حالا یا رسول الله! خوب است شما مثلاً این مأموریت را به دیگری بدهید؛ من خسته ام، یا از عهده من بر نمی آید.»

:- «علی برو این مشک را آب کن بیاور.» در

جنگ بدر، شب تاریک، فضای جنگ، دیر وقت، پر از دشمن، آب نیست، پیغمبر مشک را دادند به سعد وقاص که برو از فلان چاه آب کن و

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۸۹.

بیاور، نترس؛ نتوانست. به هرکسی گفتند،
نرفت.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام مشک را برداشت
[و به تنهایی رفت، یک صحرا پر از ظلمت،
صحرائی که ظلمانی است، تاریک و سرد، تمام
دشمن اطراف سرزمین بدر را گرفتند، رفت در
میان چاه، مشک را پر از آب کرد، برخاست و
مشک را از چاه بیرون آورد، وقتی به سوی پیغمبر
حرکت می کرد، سه مرتبه باد تند آمد که از شدت

باد أميرالمؤمنين نشست؛ بعد که خدمت پیغمبر

آمد.

:- «یا علی! چرا دیر آمدی؟»

:- «سه مرتبه باد آمد.»

حضرت فرمودند: «آن سه مرتبه باد جبرائیل،

اسرافیل، میکائیل بود، هر کدام با هزار ملک، از

آسمان آمده‌اند برای آفرین گفتن بر تو، تهنیت بر

تو، ملائکه بر تو افتخار می‌کنند، مباحات

می‌کنند، این سه هزار ملائکه فردا تو را کمک

می‌کنند، پیروزی به دست توست.»^۱ و^۲

^۱ به علّت اینکه صوت حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در این مقام قابل استماع نبود، ادامه این مطلب از سخنرانی ایشان تحت عنوان «میزان ارزش عمل» در این مقام آورده شد. (محقق)

^۲ مناقب آل ابی طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۴۰۶؛ ینابیع المودّة (قندوزی)، ص ۱۲۲.

جلسه پنجم: چند رکن مهم در سیر و
سلوک إلى الله

أعوذُ بالله من الشَّيطان الرَّجيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

و لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

چند چیز است که بزرگان برای راه‌پیمایان و

سالکین راه خدا ضروری می‌دانند.

۱. صمت و سکوت

یکی از آن دستورات «صمت» است. صمت

یعنی سکوت.

روایتی داریم به نام روایت معراجیه که با عبارت

«یا احمد یا احمد» شروع می‌شود که مرحوم مجلسی در

جلد هفدهم بحار الأنوار به نقل از ارشاد دیلمی بیان

می‌کند.^۱ خدا می‌داند که در این روایت چه اسراری از

صمت و سکوت بیان شده، که «یا احمد! یا احمد! آن

کسانی که به درجه صدیقین و مقربین می‌رسند و آن

درجات را طی می‌کنند، اینها بایستی که در راهشان

سکوت اختیار کنند.»

^۱ جهت اطلاع بیشتر از این روایت شریف به الله شناسی، ج ۲، ص ۷۱ مراجعه شود. (محقق)

روایتی داریم از رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلّم که می فرماید: "لَوْلَا تَمْرِيجُ"

فِي قُلُوبِكُمْ وَ تَكثِيرٌ فِي كَلَامِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَىٰ وَ
 لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ. ^۱ «اگر این اضطراب و تشویش و
 دگرگونی در دل‌های شما نبود، و این زیادی گفتار
 بر زبان شما نبود، هر آینه البته شما می‌دیدید آنچه را
 که من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه را که من می‌شنوم.»
 باز در حدیث نبوی دیگر داریم از رسول خدا
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ که: «لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ
 يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَرَأَوْا مَلَكَوَتَ
 السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ.» ^۲ «اگر شیاطین اطراف قلب
 فرزند آدم دور نمی‌زدند و آن را احاطه نمی‌کردند،
 این فرزند آدم ملکوت آسمان و زمین را می‌دید.»

یکی از راه‌های کنترل قلب، حفظ زبان است

زیادی گفتار چه ربطی دارد با قلب؟ ببینید!
 این گفتار و کلامی که انسان دارد یک اثر وجودی
 از نفس اوست که ناشی از اراده اوست. نفس
 یک چیزی را می‌بیند، یک تصویری می‌کند، یک
 خواهشی دارد، یک صورتی را در نزد خودش،
 از معنا یا از صور ذهنی، در نظر می‌آورد، آن وقت
 آن معنایی را که می‌خواهد در خارج برای
 دیگری القاء کند، غیر از زبان راهی ندارد که آن

^۱ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۷۰.

^۲ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۶۱، با قدری اختلاف.

معنا را القاء کند؛ پس این گفتار، یک گفتار جدای از دل نیست، اثری است که از دل و نیت حکایت می‌کند؛ پس گفتار نشان دهندهٔ نفس و حقیقت انسان است، گفتار نشان دهندهٔ صاحب نفس است، گفتار نشان دهندهٔ شقیّ و سعید است. افکار انسان و نیات انسان و عقائد انسان و ارادهٔ انسان از آثار نفس انسان است و این گفتار حکایت از آنها می‌کند؛ پس وجودِ نازله‌ای از همان معانی منطوی در نفس است؛ یعنی وقتی نفس را، خواهشش را، تقاضایش را، اراده‌اش را بخواهیم پایین بیاوریم، با همین گفتار پایین آورده‌ایم و ارائه و نشان داده‌ایم؛ پس گفتار هرکس نمایندهٔ اوست، نمایندهٔ شخصیت و حرکت اوست؛ چون گفتار خود او را نشان می‌دهد، این رابطهٔ بین گفتار و قلب است.

حالا چرا انسان گفتار نکند؟ بله، اگر قلبش،

قلبی باشد صاف و مطهّر و پاک

و راه رفته و رسیده، مانند صدیقین و مقربین،
گفتارش عین حقّ است؛ کم باشد، زیاد باشد، شب
تا صبح باشد، هیچ تفاوتی نمی‌کند. مثل خطبه‌هایی
که امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌خواند؛ مثل
فرمایشاتی که دارند، آنها حقّند؛ چون این گفتار از
آن نفس نیست، از آن خداست، پس گفتار عین حقّ
است. کم باشد، زیاد باشد یکی است.

و اما آن کسی که می‌خواهد عبور کند، باید
گفتار خودش را تصحیح و کنترل کند. برای
اینکه گفتارش را کنترل کند، باید قلبش را کنترل
کند تا گفتار به زبان نیاید؛ چون بین گفتار و قلب
رابطه هست، لذا انسان بایستی که سکوت اختیار
کند تا قلب هم تکان نخورد و آرام بگیرد. انسان
وقتی آن معانی را که می‌خواهد در ذهن بیاید، به
زبان نیاورد، آنجا ترمز می‌کند، دیگر نمی‌گذارد
آن معانی ولو معنای خراب باشد، نزول پیدا کند.
مِنْ باب مثال: انسان غضب کرده، می‌خواهد
کسی را سبّ کند، اگر جلوی گفتار خودش را
نگیرد سبّ می‌کند؛ ولی اگر در نیّت می‌خواهد
سبّ کند، اما جلوی گفتار را بگیرد؛ آنجا ترمز
شده، جلوگیری کرده، دندان روی جگر گذاشته
و جلوی خودش را گرفته و نگذاشته آن معنی
خراب به زبان بیاید. این معنا اگر تکرار پیدا کند

و برای انسان ملکه بشود، دیگر نیت بد هم نمی‌آید. ده بار انسان می‌خواهد به کسی تندی کند ولی برای خدا جلوی خودش را می‌گیرد، دیگر نیت تندی هم برایش نمی‌آید، فکر تندی نمی‌آید دیگر، فکر خراب برایش نمی‌آید، و کنترل این هم به دست زبان است؛ یعنی راه کنترل قلب حفظ زبان است. می‌گوید: زبان را ببند تا قلب خراب نشود؛ و این آرامشی که برای قلب پیدا می‌شود به واسطه این است که زبان باید ساکت باشد؛ و الا اگر زبان حرکت کند، قلب همیشه در تمریج است، همیشه آشوب است؛ زیرا که زبان نماینده قلب است و با مدرکات قلبی نسبت مستقیم دارد.

تشبیه و تمثیل زیبای مرحوم قاضی از

تشویقات قلبی به لِردهای حوض

مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی - رحمة الله علیه - که استاد علامه طباطبایی و اساتید دیگر ما هستند، یک مثال خیلی لطیف و خوبی می‌زدند که: سالک راه

خدا وقتی سکوت اختیار می‌کند به واسطه سکوت، کانه این لِردهای نفس‌ته‌نشین می‌شود؛ سابقاً که آب می‌آمد در جوی‌ها، مردم آب‌های آلوده را در آب‌انبار یا در حوض می‌انداختند، مدتی می‌گذاشتند بماند تا اینکه جرم و کثافتش ته‌نشین می‌شد؛ آن وقت آب صاف می‌شد و استعمال می‌کردند.

سالک حتماً باید ساکت و آرام باشد تا ته‌نشین بشود؛ اگر این آب که در حوض یا آب‌انبار می‌آمد دائماً به حرکت بود، خُب هیچ وقت ته‌نشین نمی‌شد و همیشه آلوده بود؛ پس برای اینکه آن غش‌ها و آلودگی‌هایی که در نفس هست ته‌نشین بشود، حتماً باید برای انسان آرامش پیدا بشود، و آرامش به واسطه سکوت است. سکوت این آب‌ها را آرام می‌کند، و تمام این لِردها ته‌نشین می‌شود، و بعد هم به حول و قوه خدا متحجر می‌شود.

یعنی اگر این آب ته‌نشین شد، ولی هنوز متحجر نشده، دو مرتبه انسان با یک چوبی این آب را به هم زد، دو مرتبه گل‌آلود می‌شود؛ اما اگر همین‌طور ادامه داد و استقامت کرد، این لِردها متحجر می‌شود، این سنگ‌هایی را که ما الآن به صورت‌های طبقه در رودخانه‌ها و دریاها

و کوه‌ها می‌بینیم، سابقاً گل و لای بوده، وقتی رفته نشسته، متحجر شده، سنگ شده است که دیگر به هیچ وجه من الوجوه قابل حرکت نیست. وقتی نفس هم تکان بخورد، باز هم آب صاف تکان می‌خورد، آن شیطان در آنجا متحجر شده و هیچ قابل تکان خوردن نیست. چون شیطان یعنی لرد، شیطان یعنی کثافات که متحجر شده و دیگر قابل تکان خوردن نیست.

لذا پیغمبر فرمود که: ”هر نفر از افراد بنی آدم یک شیطانی دارد.“ گفتند: یا رسول الله! با شما هم شیطان هست؟ فرمود: بله، ”ولکن شیطانی اَسْلَمَ بیدی.“^۱ «با من هم شیطان هست، ولی شیطان من به دست من تسلیم شده، شیطان من مأمور امر من شده.»

اگر پیغمبر دارای نفس نبود، خُب مقامات نداشت. این شیطانی هم که پروردگار علیّ اعلیّ او را ایجاد کرده، یک نمونه و ظهوری در همهٔ نفوس قرار داده، برای پیغمبر هم بود، ولی پیغمبر این شیطان را سرکوب و تسلیم امر خودش کرد. پیغمبر

^۱ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۲۵.

نفس دارد و از نفس حُسن استفاده می‌کند، نه سوء استفاده. و اما اگر انسان عنان شیطان را رها کرد و خودش را به دست شیطان سپرد، خودش تسلیم شیطان شد، اینجا کار خراب است.

تجلیات خدا فقط در سایه آرامش نفس است

بنابراین راه سیر و سلوک برای آرامش نفس است که تجلیات خدا فقط در سایه آرامش نفس است، ﴿أَلَا بَدِئَ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱. «فقط با یاد خدا دل آرام می‌گیرد.» همه موجودات کون و مکان انسان را به خودشان دعوت می‌کنند، و هر موجودی انسان را در تمریح و تشویش و اضطراب و خاطره‌های نگران‌کننده و مضطرب‌کننده و ناراحت‌کننده می‌اندازد، و بعضی اوقات خواطر انسان را وادار نموده و به سمت خود می‌کشند. فقط با ذکر خدا قلب آرام می‌گیرد و تمام اینها به خاک نسیان سپرده می‌شود. نه خاطره‌ای، نه فکری، نه خیالی، هیچ هیچ؛ چون قلب به ذکر خدا آرام گرفته و آن آلودگی‌های نفس هم پایین ریخته و متحجّر شده، و این به واسطه سکوت است. لذا یکی از دستورات سکوت است.

۱ سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

حالا چقدر انسان سکوت بکند؟ این فرق می‌کند؛ در منازل و مراحل مختلف فرق می‌کند. در اوّل برای سالک می‌گویند: از زوائد باید سکوت اختیار کند؛ نه اینکه تنها از غیبت و دروغ و از این حرف‌ها. از حرف‌های عادی هم که انسان می‌زند ولی نه فایده دنیوی دارد نه اخروی، باید دوری کند، انسان باید یک قفلی به دهانش بزند و حرف زیادی نزند.

فرض کنید: انسان می‌رود در فلان مجلس، یک ساعت صحبت می‌کند و خودش را سرگرم می‌کند، بعد بلند می‌شود و می‌گوید: من چه گفتم؟! این حرف‌ها

چه بود و چه نتیجه‌ای داشت؟! نتیجه دنیوی داشت؟! اخروی داشت؟! روح مرا بالا برد؟! به من صفا داد؟! برای صلاح من بود؟! نه! گعده، شب نشینی، روز نشینی و اختلاط کردن و وقت گذرانی! می‌گویند ما خسته‌ایم مثلاً برویم در آنجا وقت گذرانی کنیم؛ این صحبت‌ها قلب را سیاه و تاریک می‌کند، قساوت می‌آورد. لازم نیست که حتماً یک جملات محرّمی باشد، انسان باید از بعضی چیزهای مباح که لاطائل و بدون فایده است، خودداری کند، و کلید هم باید دست خود انسان باشد. انسان بایستی اوّل فکر کند که چه می‌خواهد بگوید، بعد بگوید؛ نه اینکه اوّل بگوید، بعد فکر کند که آیا این حرفی که زدم درست بود، یا درست نبود؟!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام: «قلب عاقل جلوی

زبانش و قلب جاهل پشت زبانش است»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام جمله عجبی دارند، می‌فرماید که: «قلب عاقل جلوی زبانش است، ولی قلب جاهل پشت زبانش است.»^۱

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۹۴: «و إنّ لسان

یعنی عاقل وقتی بخواهد صحبت کند، اوّل ادراک می‌کند، می‌فهمد، بعد می‌گوید. بالطبع اشتباه هم نمی‌کند، صددرصد درست است؛ چون فکر کرده و بر طبق همان فکرش بیان کرده است. اما جاهل اوّل می‌گوید، بعد فکر می‌کند که آیا درست بود یا غلط بود؟!

سالک باید صددرصد کنترل زبانش دست خودش باشد، هر حرفی که می‌خواهد بزند، ببیند این حرف اصلاً صحیح است یا نه؟ چه فایده‌ای بر آن مترتب است؟ این کنترل اعم است از اینکه گفتار باشد یا مسموعات؛ چیزهایی را که انسان می‌شنود آن هم برای قلب تمریح می‌آورد. انسان نباید همه چیز را بشنود، آن چیزهایی را باید بشنود که برایش فایده دارد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در وصف متّقین در خطبۀ همّام در نهج البلاغه دارند:

المؤمن من وراء قلبه، و إنّ قلب المنافق من وراء لسانه؛ لأنّ المؤمن إذا أراد أن يتكلّم بكلام تدبّره في نفسه، فإن كان خيراً أبداً، و إنّ كان شراً واره؛ و إنّ المنافق يتكلّم بما أتى على لسانه، لا يدري ماذا له و ماذا عليه.

”و وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ.“^۱ یعنی
«مردمان متقی آن کسانی هستند که گوش‌های خود
را قرار می‌دهند برای آن علمی که برای آنها نفع
دارد.» علوم در دنیا زیاد است، اخبار زیاد است، باید
ببیند کدام آنها به درد انسان می‌خورد، پس به دنبال
آن برود.

بنابراین مجالس، محافل، جمعیت‌ها،
سخنرانی‌ها، تماشای همه برای انسان حکم
مسموعات را دارد. انسان باید فکر خودش را
بکند که از اینها کدام را برای خودم انتخاب کنم،
ولو آنکه آنها هم مطالب حقّ بوده و باطل نباشد،
ولی به چه درد ما می‌خورد؟!

بنده که الآن اینجا نشسته‌ام، بیایم تا صبح زحمت
بکشم و از روی رصد و زیج و... مشخص کنم که
فاصلهٔ اورانوس تا نپتون مثلاً چقدر است؟ این برای
من انصافاً چه فایده‌ای دارد؟! ولو اینکه حقّ هم هست،
این هم درست هست، یک شب عمرم در اثر چیزی که
هیچ به درد من نمی‌خورد، رفته است. نکیر و منکر در
موقع موت نمی‌آیند بگویند: آقا! چرا شما نمی‌دانید

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۶۰.

فاصله اورانوس تا نپتون چقدر بود؟ می‌گویند: مَنْ رَبُّكَ؟ خدای تو کیست؟ او را چقدر شناختی؟ پس انسان نباید زیادی گفتار در زبان داشته باشد، و نباید به مطالبی که به درد او نمی‌خورد گوش دهد. آنچه را که برای مصلحتش هست بگوید، آنچه را که برای مصلحتش است گوش کند.

لزوم انس با عیالات و اختلاط با ایشان

انس با عیالات و نشستن و اختلاط کردن با آنها لازم است و جزء گفتار زیاد نیست، مگر اینکه کنترل زبان از دست برود؛ مثلاً شما می‌خواهید با اهل بیتان بنشینید و صحبت کنید، اینجا دیگر زبان را کنترل نکنید، اینجا هرچه می‌خواهید با هم بیان کنید؛ البته آن هم حدی دارد. با بچه‌تان می‌خواهید انس بگیرید، می‌خواهید بروید از بقال یک چیزی بخرید، خوب باید زبان باز کنید؛ اما اگر آن بقال خواست شما را معطل کند، مثلاً: «آقا! امروز هوا سرد است، امروز هوا گرم است، باران نیامده، چرا خانه شما چراغ ندارد؟» سکوت می‌کند و می‌رود.

انسان رفته در مسجد نشسته، يك نفر می‌آید
 پهلوی انسان، «سلام علیکم»؛ «علیکم السّلام»، همین.
 دیگر چرا انسان با او اختلاط کند، آخر اینها افرادی
 هستند که دارای نفس ملکوتی نیستند، اینها مال همین
 عالم طبیعتند، و در تمام ذهنشان افکار دنیایی است؛ تا
 پیش انسان می‌نشینند، شروع می‌کنند از يك جا صحبت
 کردن که «آقا! امروز جنس گران است، آقا! چرا
 این طور شد؟ آقا! آن چرا این طور شد؟» چون ذهن
 خودشان مشوب و آلوده و مضطرب است، آن
 اضطراب و تشویش را از راه زبان به فکر مستمع القاء
 می‌کنند؛ همان تشویشی که او پیدا می‌کند، انسان هم
 پیدا می‌کند. سلامّ علیکم، علیکم السّلام؛ حال شما
 چطور است؟ الحمد لله، همین؛ دیگر تجاوز نکند؛ و
 بالأخصّ افرادی که خدای ناکرده، قلبشان قسّی و
 نفسشان سنگین باشد، خیلی سالک را خسته و اذیت
 می‌کند. انسان وقتی می‌بیند که با یکی به اندازه پنج
 دقیقه صحبت می‌کند، مثل يك کوهی بر سر انسان
 است؛ ولی بعضی نه، نفسشان پاک است، لطیف است،

خوب است، انسان يك ساعت هم با آنها صحبت کند
خستگی نمی آورد.

پس اجمالاً و به طور کلی، صمت یعنی
سکوت، در مرحله فعلی این است که انسان در
هنگام قرائت قرآن و زیارت و دعا و نماز و امر
به معروف و نهی از منکر و انس با عیالات و در
کادر عمل جراحی، آن مقداری که نیاز دارد
بگوید، زیادتیر صحبت نکند.

سؤال: در همه چیز؟ مناجات و دعا هم
همین طور است؟

جواب: نه! نه! در دعا که راه باز است؛ در
کادرِ عمل، عملِ خارجی.

شما که الآن در بیمارستان کار می کنید، آن
مقداری بگویید که به دردتان می خورد. مثلاً
بگویید: آقا برو این پرونده را بیاور! دیگر دو
مرتبہ نگویید، یا اصرار نکنید، یا ابرام نکنید،
عنایت فرمودید؟ همین یک جمله، برو بیاور! و
با مردم زیاد بحث نکنید، اسرارشان را به آنها
نگویید، حالتان را به آنها بیان نکنید، در خودتان
باشد، آن مقداری که لازم است، برایشان بیان
کنید، همین! قفل به دهان باشد و دیگر از آن
مقداری که زبان راه گشای برای قلب و نیت
شماست، هیچ تجاوز نکند. و این کار

مشکلی هم هست که انسان زبانش را کنترل
بکند.

بعضی از سلاک قدیم در احوالاتشان هست
که یک ریگ در دهانشان می گذاشتند که هر
وقت می خواهند چیزی را غفلتاً بیان کنند، بیان
نکنند؛ شاید بخواهند بیان کنند، خب ریگ در
دهانشان هست، متوجه می شوند که آیا این
حرفی که می خواهند بزنند، درست است یا نه؟
اگر خوب بود، ریگ را درمی آوردند، صحبت
می کردند، دوباره سر جایش می گذاشتند؛ تا این
اندازه! کار مشکلی هم هست؛ چون کسی که
عادت کرده دائماً صحبت کند، باید
خویشتن داری و مجاهده‌ای بکند تا از این مسأله
صمت عبور کند.

۲. حفظ الصحّة و سلامت مزاج

یکی دیگر از مسائل، حفظ الصحّة و غذا
است. انسان باید غذاهایی بخورد که به دردش
می خورد؛ غذاهایی که به دردش نمی خورد و برایش
فایده ندارد، نباید بخورد. مردم معمولاً هر غذایی که
می خورند، فکر خاصیت و فایده‌اش را نمی کنند؛ من
باب مثال: آجیل می خورند، تخمه می شکنند، و از
این کارها؛ ولی هیچ کسی را دیده‌اید که مثلاً تخمه
که می شکنند، برای خاصیت بشکند؟

-: برای مزه می خورند.

جواب: بله، اینها باید کنار برود!

انسان باید غذایی بخورد که برای بدنش مفید باشد، بدنش ضعیف نشود، بدل ما يَتَحَلَّل لازم دارد؛ اگر بدن از بین رفت، روح هم نمی تواند کار بکند. مرحوم آسید جمال الدین گلپایگانی - رحمة الله عليه - که در همین معادشناسی ها هم چند جا نامشان برده شده، ایشان خیلی به ما اصرار می کرد: حفظ مزاج، حفظ مزاج! می گفت: اگر شما مزاجتان را حفظ نکنی، تندروی کنی، ریاضات غیر صحیح بگیریدی، بدنتان علیل می شود؛ وقتی علیل شدید، آن وقت تا آخر عمر، شما مهتر بدن خواهید بود.

بدن مرکب است برای شما، باید شما را ببرد به مقصد برساند؛ اگر نتواند شما را به مقصد برساند و علیل شد، آن وقت نفس شما باید بیاید از این حیوان مهتری کند! خودش که از کار می افتد هیچ، باید نفس شریف بیاید مهتر مرکب بشود.

مزاج خیلی مهم است؛ نه انسان باید زیاد غذا بخورد که از سیری فکرش تشویش داشته باشد و نتواند کار کند و نشاط نداشته باشد؛ نه آن قدر کم غذا بخورد که نیرو نداشته باشد و بدل ما یتحلل که بدن نیاز دارد، به بدن نرسد.

اوقات غذا هم باید مرتب باشد. تا انسان گرسنه نشده غذا نخورد. وقتی غذا می خورد، قبل از اینکه سیر بشود دست از غذا بکشد. چیزی را انتخاب کند که برای بدنش مفید است. آنچه برای بدن انسان مفید است، هر چه می خواهد باشد، حالا کباب باشد، این در راه مصالح نفسش است و عنوان زهد و این حرف ها هم در این مسائل نیست؛ اینجا عنوانش سلوک است.

زهد یعنی حرکت قربی به سوی خدا؛ و آن کسی که می خواهد به سوی خدا حرکت کند، اگر در مقدمات حرکتش گفتند: باید شما تقویت مزاج کنی! باید بکند؛ چون اگر نکند می ماند، و اگر بکند می رود. پس کباب خوردن، خلاف

زهد نیست، عین زهد است. و اگر نخورد و به خودش فشار بیاورد، یا اصلاً ملاحظه مزاجش را نکند، از قافله عقب مانده و از دست می‌رود.

باید انسان غذایی را که می‌خورد، فکر خاصیت

آن باشد. انسان باید به شرائطی که دستور داده‌اند عمل

کند؛ قبل و بعد از غذا دستش را بشوید، ابتدا و انتهای

غذا نمک بخورد؛ اوّل غذا بِسْمِ اللّٰهِ و آخر غذا الْحَمْدُ

لِلّٰهِ بگوید؛ غذا را خوب بجود، و غذا را از روی اشتها

بخورد، و غذاهایی را انتخاب کند که برای بدن او مفید

است، یعنی از نقطه نظر سلوک کمبود مزاجی نداشته

باشد؛ اگر مزاج علیل شد، دیگر انسان نمی‌تواند

حرکت کند. این يك مسأله خیل مهمّ بود.

۳. عزت از ابناء دنیا و معاشرت با اولیاء الهی

بیرون آمدن از محیط دغدغه و تشویش

یکی دیگر از چیزهایی که لازم می‌باشد:

بیرون آمدن از محیط دغدغه و تشویش و آشوب است؛ چون انسان که در این معارک تشویش و اضطراب است، معاشرت‌های مسموم و برخورد‌های مسموم و حرف‌های مسموم، در روح انسان اثر می‌کند و انسان را خراب می‌کند.

نفوس مثل ظروف مرتبته هستند. یکی از مسائل فیزیکی، ظروف مرتبته است. قاعده ظروف مرتبته این است که: آن مایعی که در آنها ریخته می‌شود در یک سطح قرار می‌گیرد. دل‌ها هم همین‌طورند. وقتی دو دل مثل ظروف مرتبته به همدیگر ربط پیدا کرد، آن معانی که در یکی می‌آید در دیگری هم می‌رود؛ اگر آن ظرف بالا، ظرف ملکوتی باشد، این ظرف پایینی را ملکوتی کرده و هم‌سطح خود می‌کند؛ ولی اگر آن ظرف بالا آلوده باشد، سرکه باشد، آبغوره باشد، مایع متعفن باشد، این ظرف پایینی را نیز به رنگ خودش بالا می‌آورد. بنابراین انسان با افرادی که خبیثند، دنیا پرستند، هم و غمشان دنیاست، اصلاً نباید بنشینند؛ چون که قلب انسان را می‌کشند و می‌برند طرف خودشان.

«مَنْ أَصْبَحَ وَ أَكْبَرُ هَمَّهُ الدُّنْيَا فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي

شَيْءٍ.» مردم ولو اینکه خوب هم باشند، نمازخوان هم

باشند، همه کار هم بکنند، ولی دو دسته هستند.

[مقصود اصلی بعضی خدا نیست.] نماز

می خوانند، روزه هم می گیرند، اما مقصد اصلی

آنها دنیاست؛ یعنی دنیا را به خدا نمی فروشند؛

اگر در جایی امر خدا پیش بیاید و جای دیگر

منفعت مادی، آنها منفعت مادی را جلو

می اندازند. معاشرت با اینها برای انسان ضرر

دارد، یعنی مثل همان ظروف مرتبطه می ماند،

قلب انسان را

می‌کشد در سطح خود و انسان به هر کدام از اینها که برخورد کند، انسان را به کانون وجودی و افکار خودش دعوت می‌کند. انسان هرکس را دعوت کند، با هرکس سلام و علیک کند، با هرکس گرم بگیرد، نفس او انسان را به طرف خودش می‌کشد، حالا می‌خواهد نفس خوب باشد، می‌خواهد نفس بد باشد، قبیح باشد یا حسن باشد.

سالک باید چشمش را باز کند که طعمهٔ گرگ نشود؛ بلکه در باغی از رحمت به روی او باز شود. باید دائماً پیش نفوس ملکوتی و روحانی برود، و با امیرالمؤمنین علیه‌السلام و میثم و با آن ارواح طیبه و طاهره سر و کار پیدا کند؛ نه اینکه به راه انحرافی برود؛ و کنترل این امر به دست خود انسان است.

اینکه بنده عرض کردم انسان باید بی‌هوش بشود، درست است بی‌هوشی بی‌اختیار است، اختیاری انسان که نیست، خود آدم که بی‌هوش نمی‌شود، ولی مقدماتش که هست، مقدمات یعنی چه؟ یعنی بگویند: آقا جان شما بیا در این اطاق بی‌هوشی بخواب! انسان بگوید: چشم! شب بگویند: شام نخور! انسان بگوید: چشم! صبح بیایند فشار خون انسان را بگیرند، انسان ممانعت نکند؛ برود آنجا بخوابد، بعد هم آن

خرطومی که روی دماغ انسان می گذارند،
بگویند: نفس عمیق بکش! بگویند: چشم! بعد
هم که بی هوش گشتی، به سر انسان می آورند
آنچه را که باید بیاورند؛ البتّه در حال بی هوشی و
مستی خدا می داند چه کار می کنند، ولی این
مقدّمات اختیاری است. به انسان بگویند: روی
تخت بخواب! این هم بخوابد؛ یا اینکه این
خرطوم را گذاشتند، نفس عمیق بکشد، با خنده
هم انسان نفس عمیق بکشد نه با گریه؛ چون اینها
همه اش لطف و رحمت و سعادت است، این
دعوت حبيب است، دعوت محبوب، انسان
بایستی که اجابت کند و آن وقت خیلی خیلی
خوب است.

اهل دنیا انسان را به طرف دنیا می کشند

علی کلّ تقدیر، اجمال مسأله این است که
انسان باید از افرادی که اهل دنیا هستند، و
مقصدشان دنیا است کنار بکشد؛ هر چه می خواهد
باشد. آن کسی که مقصد اصلیش دنیا است، در هر
لباسی، در هر صورتی، در هر شکلی، انسان را به
طرف دنیا

می‌کشد، و ما سوایِ خدا دنیاست. انسان باید مثل کسی که درد دارد و دنبال علاج می‌گردد، بنشیند فکر کند که طعمهٔ او نشود؛ چون همین که با او معاشرت کرد، طعمهٔ او می‌شود. باید خودش را کنار بگیرد؛ و بالأخص، اگر آن شخص، صاحب نفسی قوی باشد؛ چون نفوس مختلف هستند، بعضی‌ها نفسشان قوی است، زود یک نفر را مثل مغناطیس می‌گیرند، به خصوص افراد لطیف، اینها خیلی زود صید می‌شوند؛ به خاطر اینکه لطافت دارند. آن وقت آن طرف اگر نفسش قوی باشد، مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ، یعنی ناخودآگاه او را می‌کشند و می‌برند؛ انسان باید در این موارد زرنگ باشد، به حول و قوهٔ خدا، با هرکسی که می‌خواهد معاشرت کند، برود، بیاید، صحبت کند، رفاقت کند، او را رفیق خودش بگیرد، با او محبت داشته باشد، فکر کند که آیا این شخص برای کمال و معنویت او صلاحیت دارد یا نه؟ او را به خدا نزدیک می‌کند، به دین نزدیک می‌کند، به شریعت نزدیک می‌کند، به حقایق نزدیک می‌کند یا نه؟ اینها را از دستش می‌گیرد و به اباطیل و موهومات و عالم پندار، او را نزدیک می‌کند یا نه؟ و عالم پندار

سالک همین طور که از بدان، اشرار، افراد غیر
اهل الله می بُرد، در عزلت می آید. عزلت یعنی در
حالت دوری از نفوس شریر و نفوس خبیث، نه
اینکه عزلت معنایش این است که انسان برود در
کوه و در غار زندگی کند، یا در خانه را روی
خودش ببندد. عزلت، عزلت نفس است، دوری
نفس از آن میکروب‌ها، از آن هوای وبایی، از آن
فضای افکار آلوده، که خواهی نخواهی هرکس
در آن فضا باشد به آن میکروب آلوده می شود،
یعنی انسان خود را واکسینه کرده و کنار بیاید،
بعد آن وقت است که کار خودش را می کند.

لزوم معاشرت با خوبان و اولیاء الهی

در مقابل این، معاشرت با خوبان، با اولیاء خدا، با هرکسی که درد خدا دارد، فکر خدا دارد، یک الله از روی اخلاص می گوید، خوب و لازم است؛ یعنی آدم را تقویت می کند، نیرو می دهد؛ و سالک احتیاج به رفیقی دارد، سالک نمی تواند به تنهایی سلوک کند، حتماً بایستی یک همدمی در اوقات خستگی داشته باشد که با همدیگر ملاقات کنند، با همدیگر قرآن بخوانند، یا شعرها را با همدیگر معنا کنند، یا نهج البلاغه را با هم معنا کنند، یا از خدا بگویند، یا از احوالات عرفاء و بزرگان و اهل یقین و صدیقین برایش تعریف کند؛ او برای این تعریف می کند، این برای او تعریف می کند؛ این نشاط می آورد.

و اما اگر سالک رفیق نداشته باشد، خسته می شود؛ مثل اینکه انسان می خواهد یک بیابانی را طی کند، درست است، بیابان هم طی می شود؛ اما اگر انسان با یک رفیق همدل صحبت کند، این بیابان طولانی به آسانی طی می شود، به خوشی طی می شود؛ اما اگر انسان تنها طی کند، خسته می شود، کسل می شود، طی می شود ولی با خستگی طی می شود.

بنابراین یکی از دستورات این است که انسان از افرادی که به دردش نمی خورند، روحش را

آلوده می‌کنند، صحبت‌های آنان موجب تزلزل و اضطراب انسان می‌شود، انسان را ناراحت می‌کند، اشکال می‌کنند، ایراد می‌کنند که آقا چرا این کار را نکردی؟ چرا آن کار را نکردی؟ کاش این کار را می‌کردی تو مثلاً صمصام‌السلطنه شده بودی! شما آقای دکتر هستید و باید در دنیا نامه بدهید! انسان باید از آنها فاصله بگیرد و فاتحه این حرف‌ها را بخواند؛ چون اینها فقط آدم را به پندار گرایش می‌دهند، و از عالم وحدت و نور خدایی پایین می‌آورند و به همین جاها گرفتار می‌کنند.

وقتی که انسان در قلبش می‌بیند راه خدا را طی می‌کند و برای خدا کار می‌کند، به اینها گوش ندهد، گوش ندهد یعنی حرفی به آنها نزند تا آنها این را القاء کنند؛ سکوت اختیار کند تا اینکه آنها نتوانند در انسان اثری بگذارند.

پس دستور اوّل سکوت بود؛

و دستور دوّم مراقبت در غذا و غذاهایی که

برای انسان فایده دارد؛

و این دستور سوّم عزلت، یعنی به حال خود

رسیدن، به حال خود فکر کردن، از تشویش و

اضطراب و صحنه‌های هیجان‌انگیز - که آن آبی را که

کم کم می‌خواهد گل‌ها و آلودگی‌هایش ته‌نشین بشود،

به هم می‌زند و مشوّش و مضطرب می‌کند - انسان

کناره می‌گیرد، آن صحنه‌ها را تماشا نمی‌کند، آن کلمات

را نمی‌شنود، حتی خواندن هر کتابی که برای انسان

ایجاد تشویش کند، ضرر دارد؛ «و وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلٰی

الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ.»^۱

فرض کنید بنده یک کتاب را در یک شب

خواندم تا به صبح، خیلی علوم هم در آن بود،

علوم حقّه هم بود، ولی موجب اضطراب و

تشویش ذهن است نه آرامش؛ خُب، آن خاصیت

نیست. هر کتابی که برای انسان روح بخش و

آرام بخش است، آن را مطالعه می‌کند که سالک

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۶۱؛ أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۸۰، تعلیقه:

«و این جماعت گوش‌های خود را فقط در خدمت علوم می‌کند که نافع است به

کار گرفته‌اند (به هر سخن بیهوده و لغوی گوش فرامی‌دهند). (معلق)»

را زنده می کند.

۴. شب زنده داری، سحر

یکی دیگر از این دستورات بیداری سحر

است.

انسان قبل از اذان صبح یک قدری، یک چند دقیقه ای باید بیدار باشد که موقع اذان صبح و بین الطلوعین خواب نباشد، یعنی بین اذان صبح تا طلوع آفتاب خواب کراحت دارد؛ و قرآنی و ذکری بخواند - که حالا عرض می کنم که انسان چه کار باید بکند - مگر اینکه انسان عذری داشته باشد، یا حالش مساعد نیست، یا خسته است، یا مریض است، یا کسالت دارد، یا مثلاً شب خوابش نبرده، یا به طور کلی ... پس بیداری آخر شب و بین الطلوعین هم از چیزهای مهم است.

۵. دوام ذکر و یاد خدا

انسان باید همیشه به فکر خدا باشد

یکی دیگر از چیزهایی که مهم است اینکه:

انسان همیشه باید به فکر خدا باشد، گمشده‌اش باید

خدا باشد؛ این کار را می‌کند، آن کار را می‌کند، ولی

مقصد چیست؟ خداست؛ دنبال خدا می‌گردد.

این ضبط صوت که اینجا گذاشته شده، این

برای خدا گذاشته شده، ولو اینکه این عمل، عمل

این شخص است، ولی مقصد خداست و شما با

آن داری خدا را پیدا می‌کنی. برای مریض هم که

می‌روی کار می‌کنی آنجا خداست، چون دنبال

خدا می‌گردی؛ منتهی خدا از این راه مریض برای

شما وارد شده و راه وصول به خود را، این قرار

داده، و تو با مریض کار نمی‌کنی، با خدا کار

می‌کنی، با مستخدم که صحبت می‌کنی با خدا

کار می‌کنی، با حسابدار که صحبت می‌کنی با

خدا کار می‌کنی، با زیردست که کار می‌کنی با

خدا کار می‌کنی، اینها همه صور مختلف هستند

و شبکه‌های مختلف و همه با خدا ربط دارند،

ولی خداست که در اینها گمشده شماست و

مقصد از برخورد با تمام اینها جستن خداست.

و لذا می‌بینیم آن کسی که در دلش داغ خدا پیدا

بشود با تمام اینها کار می‌کند، ولی آن سوز باز هم در او

هست، اینها اشباعش نمی‌کند؛ مثلاً این کار را که کرد، باز هم دوباره آن سوز هست، دوباره او می‌خواهد بداند که آن تجلی دیگر چیست؟ يك قدم دیگر باید طی کند، این قدم، قدم اوّل بود، باید قدم دوّم و سوّم و چهارم را طی کند. این نماز قدم اوّل است، روزه قدم دوّم است، انس با عیالات قدم سوّم است، رسیدگی به بدن قدم چهارم است، تمام اینها قدم‌هایی است برای وصول به مقصود، ولی در تمام اینها خداست؛ اللهُ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ، «خداوند بالای هر موجودی از موجودات است» و در تمام این خصوصیات باید در نظر گرفته بشود.

سالک باید ذکرش خدا باشد

یکی دیگر از دستورات: ذکر دائم است. ذکر

دائم یعنی سالک باید همیشه

ذکرش خدا باشد، و اینکه به خدا نرسیدیم و برای ما مقام قرب و منزلتی حاصل نشده، همیشه باید یک غصه‌ای در دلش باشد؛ تا هنگامی که برایش فتح باب بشود، این غصه باید باشد؛ اگر غصه نباشد، خُب دیگر آدم عادی می‌شود.

آنچه انسان را به سوی خدا حرکت می‌دهد و قوه محرکه و نیروست، همین است. نیروی حرکت سالک و هر مؤمنی به سوی پروردگار، همین داغی است که از خدا در دل می‌آید. انسان نگاه می‌کند، می‌بیند دستش از همه جا کوتاه است، هیچ کس نیست که در عالم بتواند از انسان دستگیری کند جز خدا، هیچ کس به فریاد انسان نمی‌رسد جز خدا، آن وقت او خدا را می‌خواهد، خداوند هم که یک مرتبه نمی‌گوید: بسم الله! بفرما! خُب، از نفس باید عبور کند، باید حرکت کند، باید قدم به قدم بردارد، خدا می‌تواند او را یک مرتبه برساند ولی نمی‌رساند؛ چون خدا می‌خواهد کامل کند.

اگر آن نور ازلی یک مرتبه بیاید، این را محترق می‌کند و می‌سوزاند و می‌برد. خداوند رحیم است، کلاس به کلاس، منزل به منزل، مرحله به مرحله حرکت می‌دهد تا ببرد؛ انسان نه مرض معده پیدا می‌کند، نه دیوانه می‌شود، نه سر

به بیابان می‌گذارد، نه ترک خانه و زندگی می‌کند، با تمام اینها حرکت می‌کند و می‌رود در حرم پروردگار.

این دستور کاملی است که قرآن و پیغمبر برای ما آورده‌اند که انسان با اینکه در شوون کثرت هست، به واسطه همان نیروی محرّکی که در دل هست، در راه خدا کلاس‌ها را خوب طی می‌کند؛ و الاّ اگر ما الآن از خدا بخواهیم: خدایا الآن یک نور جلالت را به ما بده، و ما را به مقصد برسان! مگر خدا نمی‌تواند!؟

حکایت خارکنی که از خداوند درخواست

محبت خالصانه نمود

مرحوم انصاری - رحمة الله علیه - قضیه‌ای نقل می‌کرد که:

یک مرتبه حضرت موسی برای مناجات به کوه طور می‌رفت، یک خارکنی در راه آمد و گفت: یا نبیّ الله، شما که می‌روید برای مناجات، از خدا بخواه که از محبتش، از همان محبت خالصش به من بدهد. تقاضا کرد و گریه کرد و گفت که من عاشق او

بشوم، الآن می خواهم که از آن محبت خالصه به
قلب من برسد. حضرت موسی رفت و تقاضای او را
قبول کرد. خدا فرمود: «دادیم ولو به مصلحت او
نبود.»

بعد از اینکه حضرت موسی برگشت، دید که
او بدنش قطعه قطعه شده و هر قطعه‌اش روی
یکی از این خارهای بیابان قرار گرفته است.^۱

۱۱ أبو حامد غزالی در مکاشفة القلوب این داستان را این گونه روایت می کند:
«مرّ عیسی علیه السّلام بشابّ یسقی بستاناً، فقال الشابُّ لعیسی: سل ربّک أن
یرزقنی من محبّته مثقال ذرّة.

فقال عیسی: لا تُطیق مقدارَ ذرّة. فقال: نصف ذرّة.

فقال عیسی علیه السّلام: یا ربّ ارزقه نصف ذرّة من محبّتک.

فمضى عیسی علیه السّلام فلما كان بعد مدّة طويلة مرّ بمحل ذلك الشابّ فسأل
عنه، فقالوا: جُنّ و ذهب إلى الجبال. فدعا عیسی ربّه أن یریه إياه. فرآه بین
الجبال فوجده قائماً على صخرة شاخصاً طرفه إلى السماء، فسلمّ علیه عیسی
علیه السّلام، فلم یردّ علیه. فقال: أنا عیسی.

فأوحى الله تعالى إلى عیسی: «كيف یسمع کلام الادمیین من كان فى قلبه
مقدارُ نصف ذرّة من محبّتی؟ فوعزّتی و جلالی و لو قَطَعْتُهُ بالمنشار لَمَا علم
بذلك.»

روزی حضرت عیسی علیه السّلام به جوانی که مشغول آبیاری بستانی بود
گذشت. جوان از حضرت عیسی تقاضا نمود که از پروردگار خویش بخواه
که به مقدار یک مثقال از محبتش را به من عنایت فرماید.

حضرت عیسی در جواب جوان گفت: تو طاقت این مقدار از محبت
پروردگار را هم نداری.

جوان گفت: پس از خداوند بخواه که نصف این مقدار را به من عنایت
نماید.

حضرت عیسی علیه السّلام روی به خداوند نموده و عرضه داشت: «بار

یعنی چه؟ یعنی محبت داده شد. محبت پروردگار مثل محبت چراغ دو شمعی و چهار شمعی که نیست بلکه یک مرتبه شش هزار ولت برق است. آن وقت کسی که الآن تحمل آن شش هزار ولت را ندارد و می گوید: الآن باید در من وارد بشود؛ گریه هم می کند، دامن حضرت موسی را هم می گیرد «یا نبیّ الله! همه چیز را می خواهم»، خدا هم که عاجز نیست به ما بدهد، خدا رحیم است - اگر خدا بخواهد به حرف ما گوش کند که هیچ، می گوئیم: تو بیا پایین! ما برویم بالا بنشینیم! - خدا رحیم است، آن شش هزار ولت را هم می دهد، به مقام رسول الله هم می رساند؛ امیرالمؤمنین را هم امیرالمؤمنین می کند؛ ولیکن با تدریج، قدم به قدم، با بصیرت،

خدایا، از محبت خویش به مقدار نصف ذره به او روزی فرما!» بعد از مدت مدیدی چون حضرت عیسی از منزلگاه آن جوان می گذشت او را نیافت، چون استفسار احوال او نمود، گفتند: مجنون شده و سر به بیابان و کوهها گذارده است.

حضرت عیسی علیه السلام از پروردگار خویش درخواست نمود که آن جوان را به او نشان دهد، آنگاه او را کنار صخره‌ای یافت که وجهه دلش را به سمت آسمان نموده است.

حضرت عیسی به او سلام داد، لیکن آن جوان پاسخ سلام حضرت را نداد. خداوند علیّ اعلیّ به حضرت عیسی وحی فرستاد: «چگونه کلام آدمیان را بشنود کسی که نصف مثقال ذره از محبت من در قلبش جای گرفته است. به عزت و جلالم قسم اگر او را با اژه هم قطعه قطعه نمایی، آگاه نخواهد شد.» (محقق)

با شناخت، نه با دیوانگی، نه با سرسری، نه با اضطراب، نه با تشویش، نه با شتاب، نه با عجله. این کار را انسان باید طیّ کند، آن کار را باید طیّ کند، آن کار دیگر را باید طیّ کند، اینها هر کدام حساب‌هایی دارد.

در سیر و سلوک باید پله به پله و مرحله به

مرحله حرکت نمود

بنده که از اینجا می‌خواهم تا درِ خانه بروم، از اینجا تا درِ خانه چند متر است، چند قدم است؟ فرض کنید صد قدم، تا قدم اوّل را طیّ نکنم می‌توانم قدم دوّم را بردارم؟! قدم اوّل باید طیّ بشود، بعد قدم دوّم؛ وقتی قدم اوّل را برداشتم، آن آثار قدم اوّل، آن خصوصیات قدم اوّل پشت سر گذاشته شده، آن عمارتی که من در آن قدم اوّل بودم طیّ شد، وقتی قدم اوّل را برمی‌دارم و می‌روم در دوّم، هرچه پشت سر بود رفت؛ قدم دوّم را که برمی‌دارم می‌گذارم به سوّم، همین‌طور؛ تا قدم دوّم برداشته نشود، سوّم نمی‌شود. اینها را می‌گویند مُعَدَّات، سوّم برداشته نشود چهارم طیّ نمی‌شود؛ و صد قدم هم که به یک قدم نمی‌شود، یعنی صد قدم را انسان در یک قدم نمی‌تواند طیّ کند. باید یک قدم جلو برود، بعد آن آثاری که در قدم اوّل دیده در خاطراتش هست، ولی الآن دیگر نمی‌بیند؛ چون الآن رو به

جلوست؛ در قدم دوّم تماشاهایی می‌کند، بعد
می‌رود قدم سوّم، آنچه در قدم دوّم دید می‌رود
پشت سر، قدم سوّم تماشاهایی می‌کند، می‌رود
قدم چهارم؛ همین‌طور می‌رود، می‌رود، تا به

درب حرم می‌رسد؛ شما می‌روید تا حرم حضرت زینب سلام الله علیها و مقابل درب حرم می‌ایستید، بعد داخل حرم می‌روید، در حالی که شما از اوّل می‌توانستی در یک قدم، تمام این مسافت را از اینجا تا آنجا حسّ کنید. معنویات هم همین‌طور است. ولو اینکه خدا قادر است که تمام مردم که امشب می‌خوابند، صبح بلند شوند و سلمان فارسی باشند، آیا خدا قادر نیست؟! ولی چه فایده‌ای دارد؟!!

فلسفه خلقت شیطان و اعطاء اختیار و تکلیف

به انسان

خدا این عالم را که خلق کرد، شیطان را آفرید و به ما نفس داد؛ برای اینکه با عشق و شوق به سوی او حرکت کنیم. اگر تکلیف نبود، شیطان نبود، نفس نبود، مجاهده نبود، در همان عالم قبل از این عالم و در آن بهشت خُلد بودیم؛ آن معنایش همین بود: عالم استعداد و قابلیت که به فعلیت نرسیده بود؛ اینکه این سوز و این حرکت و این اختیار به انسان داده شد و انسان را در تلاش و در حرکت می‌اندازد، و انسان به سوی خدا حرکت می‌کند، این نتیجه تمام عوالم است. پس هیچ چیز برای انسان بهتر از همین قوّه محرّکه

یاد و ذکر خدا نیست که با آن به سوی خدا حرکت کند. سالک همیشه باید یاد خدا باشد. یاد خدا يك چراغی است که در دل روشن است، وقتی که این چراغ روشن باشد هیچ ترسی و گزندی نیست، چون چراغ دارد. وقتی غفلت می شود، یعنی آن چراغ خاموش می شود، آن وقت انسان را هر جا که بخواهند، می برند؛ ولی وقتی انسان می گوید: «یا الله!» خدا آمد در دل، دیگر انسان از کجا ترس دارد؟ پس یکی از چیزهایی که لازم است ذکر خداست، ذکر خدا یعنی نام خدا، یاد خدا علی الدوام؛ یعنی انسان همیشه به یاد خدا باشد.

ناتمامان افرادی هستند که سفر آنها کامل نشده

است

ناتمامان یعنی افرادی که سالک هستند ولیکن سفرشان کامل نشده، ناتمامند و می خواهند میوه شیرین بشوند. درخت که گلابی می دهد خب اوّل یک گلی است، و بعد یک دانه می بندد، و بعد کم کم رشد می کند و رنگش سبز است، و بعد البته سیاه و سبز و بعد رنگش باز می شود؛ و طعمش هم همین طور، اوّل تلخ است، گس

است، بعد کم‌کم که بزرگ می‌شود رنگ و طعمش خوب می‌شود، تا جایی می‌رسد که گلابی می‌شود؛ گلابی شاه میوه و شیرین و آبدار و مطلوب و دارای قیمت، که دیگر برای معده مضر نیست، این می‌شود انسان کامل. انسان کامل آن انسانی است که تمام می‌شود.

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام؛ یعنی کنترل در گفتار (صمت)، مراعات مزاج به نحو اصلح؛ انسان چیزی را که می‌بیند الآن میل و اشتها ندارد، ولیکن خدا می‌گوید باید بخوری، او بر خلاف اشتها بخورد؛ چرا؟

بنده بعضی از این کسبه بازار را دیده‌ام که در شب‌های نوروز آن‌طور مشغول کارند که نمی‌فهمند؛ مثلاً ظهر باید نهار بخورد، نمی‌خورد، ساعت ده شب هم می‌آید شام نخورده‌اند. یکی از اینها اتفاقاً از اقوام ما هم هست؛ جوانی پیراهن دوز بود - خدا إن شاء الله که عافیتش بدهد - این پیراهن دوز پیراهن می‌دوخت، برای این چند شب نزدیک حَمَل، خب مشتری خیلی زیاد بود و دائماً مشغول کار بود. بنده خدا قرض هم داشت، عیال وار هم بود، یعنی شاید هم به واسطه همین جهات یک‌قدری تندروی کرد. علی‌کل تقدیر، مشغول به کار شد و چند شبانه‌روز دیدند نه خوابید و نه غذا خورد،

و سخته کرد، سخته‌ای که در اثر همین بود. خُب،
وقتی عشق آن کار برایش

هست، نه گرسنگی می فهمد، نه بی خوابی می فهمد! ولی خُب آن آنی که سخته کرد، این حسابها را نمی کند، خدا می گوید: شما که الآن قرض داری، قرضت را داشته باش، من هم قرضت را می دهم؛ پیراهن هم برای مردم بدوز به اندازه ای که آن سخته و درد تو را تهدید نکند! و الأهمه این پولهایی که از پیراهن دوزی به دست آوردی، یک دهم پول آن مخارجی که بعداً برایت می شود، بلکه یک صدم آن هم نمی شود.

در سیر و سلوک باید از افراط پرهیز نمود

پس در هر کاری که برای انسان عشق و شوق پیدا می شود، اگر آن عشق و شوق شدید بشود، انسان را از خواب و خوراک می اندازد؛ انسان باید متوجه باشد، کنترل دستش باشد که خدا می خواهد انسان را کاملاً به سوی خودش حرکت بدهد، و او هم باید حالِ تَوَسُّط را بگیرد. «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا»^۱ «بهترین امور آن است که نه جنبه افراط داشته باشد نه تفریط، نه تند باشد و نه کند.» «بهترین امت، النَّمَطُ

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۵۴۰.

الأوسط^۱، «افراد میانه‌رو هستند.» اینها بدون هیچ مرضی، آسیبی، نگرانی، با نشاط راه را طی می‌کنند؛ هم عمر طولانی می‌کنند، هم صحت و سلامتشان خیلی خوب است.

مرحوم قاضی - رحمة الله عليه - و تَد روى زمين بود، هشتاد و چهار سال عمر کرد؛ توجه کردید؟ همین حاج هادی ابهری که در همین کتاب هم از او چند قضیه نقل کردم،^۲ یک مرد خیلی روشن‌دلی بود و با بنده صیغه برادری خوانده بود؛ البته او سواد نداشت، فقط روى همان تقوا عمر خیلی طولانی کرد؛ ولی اینها یک مسائلی است که باید انسان حتماً روى آن کار کند، کنترل کند و برنامه عمل و زندگی خودش قرار بدهد، و عجله و شتاب هم نداشته باشد، کار را دست خدا بسپارد، طبق دستورات و تکلیفی که به انسان داده شده است عمل کند، و خداوند هم ﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾^{۳، ۴}

^۱ بحار الأنوار، ج ۴، ص ۴۱.

^۲ معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ روح مجرد، ص ۹۸.

^۳ سوره البروج (۸۵) ذیل آیه ۲۰.

^۴ «خدا از هر سو بر ایشان محیط است.» (محقق)

مرحمت و لطف الهی است که سبب ورود

سالک در سیر و سلوکِ اِلی الله می‌شود

اگر خدا به ما نظر مرحمت نداشت، این حرف‌ها را بر زبان ما جاری نمی‌کرد. اگر خدا به شما نظر مرحمت نداشت، این درد را برای شما ایجاد نمی‌کرد، درد خداجویی را پیدا نمی‌کردید؛ این نظر محبت است؛ نه اینکه ما داد بزنیم بگوییم که: خدایا چرا ما تو را می‌خوانیم و جوابی نمی‌دهی؟

خدا می‌گوید: من زودتر جواب دادم که

توانستی مرا بخوانی، من جواب دادم که بتوانی مرا بخوانی! حالا سر به سجده شکر بگذار و بگو: خدایا!

قربانت با آن جمالت، با آن جلالت، با آن کمالت که به

این بنده مسکین نظر مرحمتی فرمودی و در میان این

دنیا پر آشوب، و این افکار و این نگرانی‌ها، و این

پندارهای باطل که تمام افراد از نطفه‌های سرد در

آتش گردان در این عالم طبیعت قدم می‌گذارند، و چهل،

پنجاه سال، صد سال هم عمر می‌کنند، ولی کور می‌آیند

و کور می‌روند، و چشمشان باز نیست، الحمد لله به ما

بصیرت دادی، بصیرت دادی که بتوانیم جلوی پای

خودمان را ببینیم؛ از این مقداری هم که بصیرت دادی
تشکرت را می‌کنیم و دنبال هم می‌کنیم، بقیه‌اش را هم
می‌خواهیم.

پس برای آن چه که دادی شکر را بجا
می‌آوریم، آن را هم که ندادی طلب می‌کنیم و از تو هم
طلب می‌کنیم، چون هم این استعداد مال توست، هم
آن فعلیت؛ ناگفته‌ها ما از آن توست، تمامیت هم از آن
توست؛ درجه به درجه این قابلیت و استعداد رو به
کمال می‌رود تا به فعلیت می‌رسد؛ شکر تو را بجا
می‌آوریم که این مقدار به ما بصیرت دادی، راه را نشان
دادی، الحمد لله؛ و از تو هم می‌خواهیم که از همان
نعمت سابقه خودت دست برداری و دست ما را
بگیری؛ ﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ
هَدَى﴾^۱. «خداوند آن کسی است که خلقت هر

^۱ مثنوی، دفتر سوم، بخش ۷:

این همه الله تو لبیک ماست *** این نیاز و درد

و سوزت پیک ماست

به بهترین وجه ایجاد می کند، و بعد هم رها نمی کند
و او را به کمال خودش هدایت می کند.» الحمد لله نظر
مرحمت شامل بود و ما را بر این طرز و بر این فکر و بر
این ممشا بصیر کردی، هدایتش هم با خودت است؛
دست ما را بگیر! و ببر! ما بنده ایم.

من گدا من گدا من گدایم

هر چه گوید جز او را نشایم

بنده حکم و تسخیر رأیم

من فنا من فنا من فنا^۱

ما گدا هستیم و تو غنی هستی، ما فقیر هستیم
و تو غنی هستی، ما بنده هستیم و تو ربّ هستی،
حالا به دستور تو در صراط عبودیت آمدیم و
می‌خواهیم که نظر ربوبیت و محبتت را از ما
نبری! پیوسته این نظر برای ما باشد، دست ما را
بگیری و برسانی به آنجایی که اطمینان و سکینه
و نور و رحمت محض است؛ نه اینکه نگرانی را
از بین ببری، اینها یک مطالب جزئی است، اینها
چیست؟ آن نور پروردگار که بیاید، نگرانی
چیست؟! اضطراب چیست؟! یک شمعی که در
اطاق تاریک روشن می‌شود، دیگر در آنجا
تاریکی نیست

^۱ دیوان اشعار حاج میرزا حبیب الله خراسانی.

جلسه ششم: مراقبه و تزکیه و مواظبت در

سیر و سلوک

روز سوّم شوال ۱۴۱۱ هجری قمری

مشهد مقدّس

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

پیمودن راه خدا تنها به حرف و گفتار نیست؛ بلکه توأم با عمل است. هر مقداری که انسان عمل کند ناجح و صاعد است و به هر مقداری که عمل نکند عقب افتاده است.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در فتح مکه بالای کوه صفا آمدند، و در وقتی که جمیع بنی‌عبدالمطلب در حول و حوش آن حضرت جمع بودند و اجتماع عظیمی بود و بر کفار فائق شده بودند و مشرکین مطرود و منفور و شکست خورده و ذلیل و طُلُقَاء حساب شدند، و قدرت و عظمت و عزّت و شوکت، انحصار بر آن حضرت و خاندان آن حضرت و بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب داشت، در یک خطبه خیلی مختصر که مفادش را عرض می‌کنم فرمودند:

ای بنی‌عبدالمطلب، بدانید! حالا که اسلام غلبه کرده و عزّت با اسلام است و خداوند ما را پیروزی داده و کلمه حقّ را بر کلمه باطل غلبه داده، خیال نکنید که به واسطه انتسابی که شما به من دارید کار تمام شده است، و به قول ما خَرْتان

گذشته، و هر کاری و عملی انجام بدهید به واسطه انتساب با پیغمبرِ آخرالزمان بخشوده و قابل اغماض است یا اینکه صحّه می خورد و پسندیده است؛ ابدأً این طور نیست!

هرکسی در گرو عمل خود است، من در گرو عمل خودم هستم و شما هم در گرو عمل خودتان! «إِنَّ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلَكُمْ.»^۱ و اگر من خودم هم عصیان خدا را بجا بیاورم ساقط می شوم و در درّه هلاکت سقوط می کنم.

این توصیهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندان، و همهٔ ائمهٔ علیهم السلام به فرزندان و اقرباء و خویشان و دوستان و نزدیکان آنها بوده است.

مسأله مسأله‌ای نیست که انسان به صرف انتساب بخواهد بهره‌برداری کند و جلو بزند، و بر خلاف سنت تامّهٔ پروردگار چیزی را به چنگ آورده و به دست آورد.

اگر این طور باشد خُب خدا ظالم است. خداوند که نسبت به همهٔ موجودات به یک نظر

^۱ بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۱۱۱.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این خطبهٔ شریف به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۶۸؛ ج ۱۰، ص ۴۱۹؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۰۰ مراجعه شود. (محقق)

عمل می‌کند. اگر بخواهیم در این موضوعات
بینیم که بی‌رویگی و بی‌عملی و صرف‌انتساب،
ایجابِ مقام و منزلت و حرکت و وصول و اینها
دارد، خُب این معلوم است که صد در صد غلط
است.

سلوک عبارت است از عمل! سلوک راه خدا
عمل است! سالک یعنی کسی که قدم راستین در راه
می‌گذارد؛ و از همه کارهای او مهم‌تر توطین نفس
است که در اوّل وهله باید کمر ببندد و خودش را
- به حول و قوّه خدا - از همه آفات و عاهاتی که
در این طریق است محفوظ بدارد.

شرح و بیان برخی از دستورات لازم سلوکی

اوّل: زیاده روی در غذا و خوراک و لذّات
مادّی است. سالک نباید غذا زیاد بخورد، نباید پُر
بخورد، تا گرسنه نشده نباید غذا بخورد؛ گوشت
خوردن و تخم‌مرغ و روغنی‌جات و غذاهای سنگین
که بر معده سنگین است، بر کبد و کلیه سنگین

است، اینها زیادش ضرر دارد؛ تفکّه، تفنّن،
سور چرانی، عیش رانی، اینها ضرر دارد.

و مرحوم قاضی - رحمة الله عليه - به
شاگردانش دستور می‌داده غذا برای تفکّه
نخورید!

و یک وقتی که به آیه الله خویی - أبقاه الله إن شاء الله - دستور داده بودند (چون ایشان هم مدّتی از آقای قاضی دستور گرفته بودند) و گفته بودند که: شما غذا را به تفکّه و تفنّن نخورید! و ایشان فکر کرده بودند حالا باید چه کار بکنیم؟ غذا باید بخوریم مثلاً برنج باید بخوریم و خورشت هم باید بخوریم، برای اینکه از تفکّه و تفنّن بگذریم این کار را می‌کنیم که برنج را عَلَي حِدَه می‌خوریم و خورشتش را عَلَي حِدَه؛ که هم قوه به بدن برسد و هم اینکه آن جنبه تفکّه و لذّت و اینها تا اندازه‌ای پایین بیاید.

البته زیاده روی هم در اینجا خوب نیست؛
پس: "خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا."^۱

در هفته دو یا سه بار دستور داده شده که
انسان گوشت بخورد، ولی زیادتر خوب نیست
و فکر انسان خسته می‌شود، نمی‌تواند کار کند؛
فکرش خسته شد روح خسته می‌شود، و لذا

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۵۴۰

همین طور می ماند. این شمشیری که باید در راه خدا کار کند آن شمشیر تعطیل می شود و در یک جایی می افتد و زنگ می زند و کم کم کُند می شود؛ آن وقت شمشیر بُرّان به صورت یک قطعه آهن زنگ زده بی خاصیت درمی آید.

دوم: از همه اینها مهمّ تر ریاضت روحی است که انسان نفس و جان خودش را باید در دست خود داشته باشد و گوشمالی بدهد و او را در هر صراطی وارد نکند! به مشتیهات نفسانی، نفس خود را وارد نکند. مجالس، محافل، صحبت های زیاد، گفتار زیاد، اینها همه اش مضرّ است و به طور کلی انسان را ساقط می کند؛ گردش ها، مسافرت های بیجا انسان را خسته می کند.

مرحوم قاضی می فرمودند - بقیّه بزرگان هم

دارند - که: اصلاً مسافرت برای

سالک مضرّ است، و باید به حدّ اقل و ضرورت اکتفا کند؛ و الاّ آن دورانی که انسان مسافرت می‌کند، خواهی نخواهی آن سکون و طمأنینه‌اش از دست می‌رود. مضافاً به اینکه در دوران مسافرت کسبی نمی‌کند، جلو نمی‌رود، تازه عند المراجعة مدّت‌ها باید زحمت بکشد تا آن حالات از دست رفته برگردد.

سوم: سکوت کردن و حرف بیجا نزدن و زیاد صحبت نکردن، بلکه از صحبت‌های عادی اجتناب کردن برای سالک جزء دستورات حتمی است.

سالک باید صحبت نکند، نه اینکه بگوید: مثلاً دو نفر رفیق با همدیگر می‌نشینیم، از این طرف و آن طرف صحبت می‌کنیم، از زمین و آسمان و شرق و غرب و سیاست و این طرف و آن طرف، و به عنوان اینکه مثلاً ما دو نفر رفیق هستیم و هم‌دل و هم‌مسلك، اینها ضرر ندارد، نه خیر! خیلی ضرر دارد! و به کلی ساقط می‌کند و از بین می‌برد من حیث لا یَشعُر!

مراقبه شدید آیه الله حاج شیخ محمد تقی

بهبخت فومنی

آیه الله حاج شیخ محمد تقی بهجت فومنی
(که الآن الحمد لله در قید حیات هستند و در قم
مشرّفند) ایشان از شاگردان مرحوم قاضی بودند
و در همان زمان جوانی و صباوت که در مدرسه
«سید» حجره داشتند - و ظاهراً هفت سال هم در
همان مدرسه بودند - به قدری در مراقبت و
سکوت رعایت داشتند که طلبه‌ای در مدرسه‌شان
ایشان را نمی‌دید!

آقای حاج شیخ عباس قوچانی - رحمة الله
علیه - که یک سال و چند ماهی است به دار ابدی
رحلت کرده‌اند، می‌فرمود که: ما در مدرسه
«سید» با ایشان حجره داشتیم (البته دو حجره)، و
وقتی که آقا شیخ محمد تقی خدمت مرحوم
قاضی - رحمة الله علیه - رسید و دستورات
گرفت، ایشان دیگر همیشه وقتی که می‌خواست
از مدرسه برود برای درس و برگردد، عبا را به
سر می‌کشید که در راه کسی اصلاً با او برخورد
نکند و صحبت نکند و او را به سلام و علیک
مشغول نکند.

و بعد می‌فرمودند: به قدری ایشان در این
مراقبه شدید بود که وقتی می‌خواست

به مدرسه بیاید و به حجره‌اش برود، از آن دری که دالان پشت مدرسه به طرف اطاق بالا و فوقانی پله داشت، از آنجا می‌رفت نه از داخل صحن مدرسه، که به کسی برخورد نکند. و اینها هم مال یکی و دو روز نیست، مال هفت سال تمام است، ایشان این کار را می‌کرد! خُب، نتیجه‌اش را هم خودشان می‌بردند.

ما در همین چند ساله اخیر در طهران یک روز با یکی از علما برخورد کردیم که سابقه داشتیم؛ یکی از علماء تبریز بود که در طهران ساکن شده بود و دارای پست و مقامات هم بود؛ و البته ارتباطات ما را با علامه طباطبایی کاملاً می‌دانست. او به عنوان شکایت و گلایه از حضرت علامه می‌گفت که: ما با اینکه با ایشان همشهری بودیم و در نجف هم تحصیل می‌کردیم، ولیکن اصلاً ایشان و برادرش راه به ما نمی‌دادند و سرشان را می‌انداختند پایین. وقتی برای درس می‌خواستند در بازار بروند یا برگردند، به این طرف و آن طرف نگاه نمی‌کردند، پایین را نگاه می‌کردند، مثل اینکه اصلاً ما آدم نیستیم.

بله! او به عنوان گلایه می‌گفت؛ یعنی به عنوان شکایت یا مثلاً تعریض. ولی خُب او چه

می‌داند که آن کسی که خودش و برادرش که در آن وقت در آنجا طلبه هستند و سنّشان در حدود بیست و چند سال هم بیشتر نیست - آن برادرشان آسید محمد حسن هم که از ایشان پنج سال کوچک‌تر بود - اینها چرا با این و آن صحبت نمی‌کنند؟ چرا این طرف و آن طرف را تماشا نمی‌کنند؟ چرا خودشان را مشغول نمی‌کنند؟ با اینکه نفس انسان دوست دارد که این طرف و آن طرف را تماشا کند، صحبت کند، اختلاط کند، ...

اینها یک دردی دارند که می‌بینند دوا نمی‌شود مگر به این مسأله. به کسی هم بی‌احترامی نمی‌کنند. احترام هرکس تماماً به جای خود محفوظ، ولیکن این مستلزم این نیست که انسان این طرف و آن طرف را نگاه کند و با این گرم بگیرد و با آن سلام و علیک کند و از این طرف و آن طرف صحبت کند و در مجالس و محافل برود و گعده‌های بیجا و اختلاط‌های بیجا کند.

سکوت یکی از دستورات اساسی این راه است

سکوت یکی از دستورات اساسی این راه است. اگر انسان سکوت نکند مطلقاً تمام دارایی‌های نفس و مکتسبات نفس از بین می‌رود. نفس زحمتی کشیده ذکری می‌گوید، عبادتی دارد، من باب مثال شبی تا به صبح احیاء داشته، خب، این نفس کسب می‌کند؛ اگر سکوت کرد آن برایش محفوظ می‌ماند؛ و این مکتسبات نفسش همان‌طور محفوظ می‌ماند، و آرام و با سکینه، دنبال مکتسبات جدیدی می‌رود؛ و اما اگر سکوت نکرد، تمام نفسش به هم می‌خورد، آشغال و هر کثافتی که در نفسش هست دو مرتبه به هم می‌خورد و آب صافی نفس و روحش دو مرتبه آلوده می‌شود، و خودش هم به حسب ظاهر نمی‌فهمد و می‌گوید: چه کنیم که پیشرفت نداریم؟ چه کنیم که ترقی نداریم؟ چه کنیم تکامل نداریم؟ این برای همین جهت است که آنچه را که کسب می‌شود از یک جای دیگر هدر می‌رود. مثل مخزن دو سوراخه است که از یک سوراخ آب وارد می‌شود و از یک سوراخ هم آب خارج می‌شود؛ خُب اگر در تمام مدت عمر در این مخزن آب وارد بشود چیزی نمی‌ماند.

چهارم: حضور قلب در نماز واجب و لازم است. اگر انسان حضور قلب نداشته باشد به آن مقداری که حضور قلب ندارد نمازش بالا نمی‌رود.

روایت داریم: ملائکه نماز انسان را به مقداری که در آن حضور قلب دارد بالا می‌برند، آن مقداری که حضور قلب ندارد بالا نمی‌برند؛ و ملائکه نماز انسان را بالا می‌برند و همین که به آسمان اوّل می‌رسد می‌گوید: این نماز را برگردانید و بزنید بر سر خواننده‌اش! زیرا که در نماز به غیر ما توجه داشت و او غیر ما را در این نماز شریک قرار داد. و خدا می‌فرماید: من شریک خیلی خوبی هستم و لذا سهمیه خودم

را هم به آن شریک می‌دهم؛^۱ ما محتاج این نماز نیستیم.

چه بسا دیده می‌شود که انسان در خارج زیاد عمل انجام می‌دهد و نتیجه‌اش کم است، به واسطه همین جهت است که باید انسان این مسائل را مراعات کند.

شرط اصلی در تأثیر اعمال مراقبه است

من یک روز از حضرت علامه طباطبایی سؤال کردم که «فلان عمل در چه صورت مؤثر است یا چگونه مؤثر است؟» ایشان فرمودند: «با مراقبه! مراقبه!» بعد خودشان تفسیر کردند که می‌دانید مراقبه معنایش چیست؟ یا اینکه مراقبه معنایش این است که:

یعنی حتماً برای تحقق این مراقبه عمل به این امور لازم است که عبارت است از:

۱. صمت: یعنی سکوت.

۲. جوع: یعنی گرسنگی، و تنظیم غذا، خودداری کردن از زیاده روی و امثال اینها؛ و روزه که معلوم است حدّ اعلی و اکمل است، به شرط

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۲۹۵.

اینکه در موقع افطار یا در موقع سحر تدارک مافات نشود و آن قدر انباشته نشود تا اینکه تمام آن آثار روزه از بین برود.

۳. سهر: بیداری آخر شب است. اصلاً سالک

که آخر شب و بین الطلوعین بیدار نباشد به جایی نمی‌رسد، هزار سال هم زحمت بکشد، فایده ندارد. این دستور اساسی است!

۴. عُزَلت: یعنی دوری از ابناء دنیا و أهواء و

آراء مردم دنیا پرست و کسانی که همشان به دست آوردن مال و جاه و اعتبار است؛ گرچه مسلمانند و نماز می‌خوانند، ولی دردِ دین ندارند، دردِ خدا ندارند، دردشان همین مسائل زندگی و اجتماعی و امثال اینهاست. برخورد با اینها انسان را خسته می‌کند، کسل می‌کند و روح را از بین می‌برد.

۵. دوام ذکر: یعنی پیوسته انسان در دلش باید

یاد خدا باشد و به فکر خدا

باشد و وجب به وجب از ساعاتش مورد نظرش
قرار بگیرد، چقدر از عمرم گذشته؟ و نمی دانم چقدر
باقی خواهد ماند یا چه موقع سومی آید؟ افرادی مثل
ما بودند و حرکت کردند و رفتند و رسیدند، هزاران
نفر هم مثل ما بودند و پایشان در گِل فرو رفته و گیر
کرده و هی به «سوف» و «سین» و «لیت» و «لعل»
گذرانند و عمرشان سرآمده و بالأخره با دست
خالی رفتند.

و این مراقبه که عبارت است از این امور،
حکم پرهیز و شرائط را دارد برای آن مریضی که
تحت معالجه پزشکی است؛ و آن دارویی که به
او می دهد، عملیه ای که می خواهد انجام بدهد،
متوقف بر این است که مثلاً این مریض قبل از
عمل چیزی نخورد؛ اگر یک قدری چیزی بخورد
یا اینکه آب در معده اش باشد، خُب، در اثر آن
داروی بی هوشی ممکن است خفه بشود؛ پزشک
می گوید: نباید چیزی بخوری! در بالای تختش
هم شب می زنند که صبح ناشتا! هیچ چیز نباید
بخوری! حالا او نمی تواند بگوید یواشکی ما
اینجا یک جرعه آب می خوریم یا فلان می کنیم،
إن شاء الله او نمی فهمد.

جلوی انسان را که نگرفته اند، دست انسان را

که نگرفته‌اند، انسان خودش می‌تواند بلند شود
آب بخورد، ولی این آب خوردن او را تهدید به
مرگ می‌کند و با این عمل استقبال خطر برای
خودش کرده است. اگر مطمئن است که آن
طیب راست می‌گوید و درست می‌گوید و این
دستگاه و این بیمارستان دارای اساس‌نامه و
نظام‌نامه‌های درستی است، هرکس وارد می‌شود
خواهی نخواهی باید بر آن اساس عمل کند تا
نتیجه و منظور از این مُستَشَفی و بیمارستان که
مریض آمدن و سالم بیرون رفتن هست، به‌دست
بیاید؛ و الاً به‌دست نمی‌آید.

سکوت افکار انسان را جمع می‌کند و حرف
زدن پخش می‌کند، و این دو راه متعکس است.
من باب مثال انسان می‌خواهد رو به مشرق برود
باید سکوت اختیار کند و اگر سکوت اختیار
نکند کأنه در طرف مغرب دارد حرکت می‌کند.

انسان که سکوت می‌کند افکارش در خودش جمع می‌شود؛ آن مطلوبی که در انسان به صورت‌های متفرّق و شکسته و کثیر جلوه می‌کند، همه کم‌کم جمع می‌شود، و به واسطه آرام گرفتن نفس در اثر سکوت آن شکستگی‌ها و موج‌ها از بین می‌رود؛ انسان نفس را تماشا می‌کند که این آب در نفس آرام گرفته و ساکن و صامت شده و عکس ماه و خورشید در او می‌درخشد.

اما اگر انسان سکوت را رعایت نکرد و چشم به هر جا دوخت و زبان به هر چه باز شد و هر سخنی از دریچه گوش به ذهن رسید، این ذهن همین‌طور در این عالم پخش و پلا است؛ جلوه‌های خدا را در هر موجودی می‌بیند، ولی کور است و آنها را نمی‌بیند، بلکه به صورت‌های شکسته و درهم می‌بیند. ﴿يُصْحَبِي السَّجْنِ
ءَآرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَحِيدُ الْقَهَّارُ﴾^{۱، ۲}

و تا آخر عمر به صورت همین تفرقه زندگی می‌کند، و فقط به نام سلوک و عرفان دلخوش است! و هیچ هم به دست نمی‌آورد و با حسرت

^۱ سوره یوسف (۱۲) ذیل آیه ۳۹.

^۲ الله شناسی، ج ۲، ص ۲۳۵: «ای دو یار و همنشین من در این زندان، آیا خداوندگاران و صاحب‌دولتان که خودشان جدا جدا و متفرّق می‌باشند، مورد انتخاب و اختیار باید بوده باشد یا خداوند واحد قهّار؟»

هم می‌رود؛ چون نفسش در مراحل تکامل قدم
بر نداشته، و از عمل به لفظ اکتفا کرده، و از
خوردن شیرینی به شنیدن و حفظ کردن لفظ
عسل و حلوا اکتفا کرده، و به جای خوابیدن و
معالجهٔ بیمارستان به رجوع به طبیب و گرفتن
نسخه و در جیب گذاشتن اکتفا کرده، و هیچ به
جایی نمی‌رسد؛ نه اینکه تنها به جایی نمی‌رسد،
عقباتی که انسان در پیش دارد اینها شوخی
نیست!

من یک وقتی با خودم می‌گفتم که: مثلاً این
آیات قرآن که تهدید به عذاب می‌کند واقعاً
خداوند علیّ اعلیٰ این قدر بشر را می‌سوزاند و
از بین می‌برد و در جهنّم مخلّد می‌کند؟! بعد
معلوم می‌شود که اصلاً این مقداری که بیان شده
کم است! انبیاء و اولیاء و

ائمه و قرآن به این مسائل اشاره‌ای کرده‌اند، ولی
مسائل خیلی خیلی از اینها بالاتر است!

و حَقًّا رَسُولُ خدَا مِی فرماید: «نَحْنُ مَعَاشِرَ
الْأَنْبِیَاءِ أَمْرِنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ.»^۱ یعنی
ما مأموریم که به اندازه ادراکات مردم با ایشان
صحبت کنیم، بیشتر از اینها نمی‌توانیم صحبت کنیم.
به اندازه‌ای که مغز انسان سلول دارد، به
اندازه‌ای که بدن انسان سلول دارد، به اندازه‌ای

^۱ معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۳۵، تعلیقه:

«الكافی، ج ۱، ص ۲۳؛ و الكافی، ج ۸ ص ۲۶۸؛
و در تحف العقول، ص ۳۷؛ و در بحار الأنوار، طبع
کمپانی، ج ۱۷ (روضه)، ص ۴۱ از تحف العقول
آورده است که: «قالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ
وَ سَلَّمَ: «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِیَاءِ أَمْرِنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَی
قَدْرِ عُقُولِهِمْ.»» و در طبع حروفی از بحار الأنوار، ج
۷۷، ص ۱۴۰ می‌باشد. در محاسن برقی، ج ۱، ص
۱۹۵، با إسناد خود از سلیمان بن جعفر بن ابراهیم
الجعفری مرفوعاً روایت کرده است که: «قالَ رَسُولُ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ [وَ سَلَّمَ]: «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِیَاءِ
نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ.»»

که تمام جهات استعداد و قابلیت و قوه در انسان
 موجود است اینها همه باید رو به تکامل برود و
 همه فعلیت محض بشود! خُب، انسان این کار را
 نمی‌کند، همه اینها را می‌گذارد باشد و از یک
 جهت حرکت می‌کند، آنوقت ناقص از دنیا
 می‌رود؛ مثل میوه کالی که بخواهد او را بکند، از
 درخت کنده نمی‌شود و درخت را هم زخم و
 خراب می‌کند، خودش هم خراب است؛ و میوه
 کال و نارس را که به دست سلطان نمی‌دهند، او
 را داخل باغچه می‌اندازند تا کود شود، یا می‌دهند
 حمار و استر بخورد؛ آنوقت نتیجه زندگی انسان
 در دار دنیا این است که طعمه شیاطین بشود؛
 واقعاً طعمه شیاطین! انسانی که از ملائکه باید
 بالاتر بشود، طعمه شیاطین می‌شود! آنوقت
 حسرت زیاد است! ندامت زیاد است! راه
 برگشت نیست! و فقط شیطان می‌ایستد و
 می‌گوید که:

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ
 وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتَكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا
 كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ
 فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي

وَلَوْ مُوًّا أَنْفُسَكُمْ مَّا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ
إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ
عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢١﴾

من که شما را مجبور نکردم، دعوت کردم،
چرا سراغ دعوت من آمدید و سراغ دعوت خدا
نیامدید؟ من نمی توانم دستی از شما بگیرم، شما
هم از من دستی نمی توانید بگیرید، هر دو
گرفتاریم؛ من گرفتار خودم و شما هم گرفتار
خودتان. به من پناهنده نشوید که تو آمدی ما را
در دنیا گول زدی و چنین و چنان، حالا بیا بار ما
را هم بکش و از عهده مسئولیت ما بر آی.

مؤمن باید مطلقاً ساکت باشد از همه
چیزهایی که ضرر دارد؛ مگر چیزهایی که امر به
معروف است، نهی از منکر است، ذکر خداست،

۱ سوره ابراهیم (۱۴) قسمتی از آیه ۲۲.

۲ الله شناسی، ج ۳، ص ۱۱۸: «شیطان به ضعیفان می گوید: حَقًّا و حَقِيقَةً
خداوند به شما وعده حق داد، و من هم به شما وعده دادم اما خلف وعده
کردم! و من چنین توانی را نداشتم که شما را به زشتی ها و پیروی از
مستکبران اجبار نمایم، مگر اینکه شما را فرا خواندم و شما اجابت مرا
نمودید!

بنابراین نباید شما مرا مورد مؤاخذه و ملامتتان قرار دهید! شما باید خودتان
را سرزنش کنید. (که با وجود مشاهده وعده خلافی های من، باز هم به دنبال
بوق و کرنای من گرد آمدید!)

مرا قدرت آن نمی باشد که بتوانم شما را نجات بخشم! و شما را نیز قدرت
آن نیست که بتوانید مرا نجات بخشید! من به آن کفری که در دنیا آورده
بودید و مرا شریک با خدا در عمل و رفتار و پندار نموده بودید، کافر شده
بودم. (و آن را نادرست می دانستم و معتقد بر خلاف آن بودم).
تحقیقاً برای ستمکاران و متجاوزان عذاب دردناکی مقدر است.»

مباحثه است؛ (آن هم مباحثهٔ لِّلَّهِ و فی الله، نه
جدل و مرء زیاد؛ و الاً باید تا آنجایی که حق
مطلب به دست بیاید مباحثه ادامه پیدا کند.) باید
وَقَوْر باشد!

لزوم قرائت حدیث عنوان بصری هفته‌ای یکی

دو بار

مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - به شاگردان
دستور می‌دادند که: «روایت "عنوان بصری" را
بنویسند و همیشه در جیب بگذارند و هر هفته‌ای
یکی دو بار مطالعه کنند.» و بنده هم به بعضی از
رفقا گفتم که آن را بنویسند و در جیب بگذارند،

و حالا آن کسانی که عربی می‌دانند خودش را و آن کسانی که عربی نمی‌دانند لاأقلّ ترجمه‌اش را بنویسند و در همان کتابچه بغلی جیبی بگذارند و در هفته یکی دو روز مطالعه کنند.

بنده که رفتم در نجف و دستور داده شد که مثلاً به روایت عنوان بصری عمل بکنیم - انسان باید آن را در جیب بگذارد - من همان روزها یک دفترچه جیبی داشتم، یادم می‌آید آن وقت هم که بحارالأنوار نداشتیم تا از روی بحارالأنوار بنویسیم، رفتم در حسینیه شوشتری‌ها که کتابخانه معروف نجف و عمومی است، از آن کتابدار جلد اوّل بحارالأنوار را گرفتم و این روایت را پیدا کرده و نوشتم. الآن همان دفترچه بغلی ما هست، یکی از دفترچه‌های بغلی ما مال آن زمان هست و این روایت هم در اوّلش است.^۱ یعنی می‌خواهم عرض کنم که انسان باید مطالب را دنبال کند و بدون دنبال کردن به جایی نمی‌رسد، انسان زیاد کار می‌کند و خسته می‌شود، چون شرایط دارد؛ چراغ که می‌خواهد روشن بشود حتماً باید تمام سلسله و اسباب باشد، کارخانه باشد، سیم کشی باشد، کتور

^۱ مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۵۳؛ جُنگ ۳، ص ۲۱ الی ۲۴؛ روح مجرد، ص ۱۷۷.

باشد، مُعدّل باشد، خازن باشد، ترانسفورماتورهای مختلف باشد، تا اینکه برق را تا اینجا بیاورند؛ اما اگر همه این جهات درست باشد ولی این سیمی که در دست ماست و باید یک فشار کوچک به او بدهیم این کار را نکنیم، و هیچ اتّصالی برقرار نشود، تمام آن زحمات همه هدر است؛ پس این را هم باید رعایت کرد!

در میان شاگردان مرحوم قاضی فقط اهل

رعایت رستگار شدند

در میان شاگردان مرحوم قاضی می بینیم آن کسانی که رعایت کردند بُردند، و کسانی که رعایت نکردند نَبُردند. ما نباید بگوییم که آن کسانی که خدمت مرحوم قاضی می رسیدند همه اینها رستگار شده‌اند؛ نه، بعضی‌ها به ایران برگشتند و رفتند در این شهر و آن شهر، امام جماعت و اهل سیاست شدند و دنبال وکیل بازی و وکیلِ

مجلس معین کردن در آن زمان‌ها، و چنین و چنان؛ به عنوان خدمت به اسلام رفتند. مرحوم قاضی هم از اینها خوشایند نبود و برایش خبر می‌دادند چنین و چنان.

یکی از شاگردان مرحوم قاضی رفت برای آذربایجان، و بعد از یک سالی شخصی از آذربایجان خدمت ایشان رفت از احوالش پرسید، گفت: الحمد لله وجه‌ای پیدا کرده، آبرویی پیدا کرده و مردم او را دوست دارند. خلاصه، مرحوم قاضی خیلی از این حرف متأثر شدند؛ و فرمود که: این آشنایی و آشنا شدن، یعنی شناخته شدن انسان در میان مردم، و شهرت آفت عظیمی است! یعنی همین که مردم آدم را بشناسند می‌آیند سراغ انسان. هرکسی مطلبی دارد، خیلی از مطالب مردم هم همین نان و آب و گوشت است، چنین و چنان هم که نیست؛ و این هم که شخص کامل نیست که در سدره المنتهی نشسته باشد و با تمام این کثرات مشغول باشد، روح خودش هم از دست می‌رود. این خواهش، آن خواهش، این سلام، آن صلوات، این دست‌بوس، این پابوس تا عمر برود؛ ولیکن آن کسی که از شهرت اجتناب می‌کند اقلأً خودش می‌تواند خودش را جمع کند، و در

خودش فرو برود و با همین سکوتی که عرض شد، دنبال کند و رعایت کند تا بالأخره به جایی برسد.

آقای آمیرزا حسن نوری - رحمة الله عليه - که اخیراً به واسطه تصادف فوت کرده و به رحمت خدا رفته، خودش به من گفت: یک روز خدمت آقای آیه الله بروجردی - رحمة الله عليه - بودم و ایشان به من گفت: «میرزا حسن، تا وقتی ما در بروجرد بودیم برای خودمان بودیم، وقتی من به قم آمدم دیگر برای خودم نیستم، برای مردمم.» توجه فرمودید؟ حرف درستی می زند.

آقا شیخ عبدالهادی شیرازی هر شاگرد مرحوم

قاضی را به جای دو عادل حساب می کرد

بله! علی کل تقدیر مرحوم قاضی شاگردانی که تربیت می کرد به اندازه ای مؤدب و با وقار و صبور و شکور و عادل بودند که آقای حاج شیخ عبدالهادی شیرازی - رحمة الله عليه - که از مراجع برجسته نجف بود و حقاً مرد متقی بود، ایشان هر شاگرد مرحوم قاضی را دو تا حساب می کرد؛ یعنی اگر یکی از شاگردان مرحوم قاضی

در مسأله‌ای مرافعه‌ای داشته، وقتی که خدمت ایشان می‌رفت و شهادتی می‌داد، تمام بود، دوتا عادل لازم نبود.

ما کراراً شنیده‌ایم که شاگردان مرحوم قاضی را دوتا حساب می‌کردند؛ چرا؟ برای اینکه همه مواظب بودند، مراقب کار خودشان بودند، خوب درس می‌خواندند، شاگردان مرحوم قاضی همه ملاً و درس خوان بودند، و همه عادل بودند و همه اهل مراقبه بودند؛ و به جای اینکه بروند کنار شطّ کوفه شنا کنند، شنا که کار حرامی نیست؛ ولی خُب سالک بدبختِ بی‌چاره‌ای که هزار درد دارد، دیگر او مجال ندارد که برود در شطّ شنا کند و سماور و جُل و پوست را به پشتش ببندد و از این طرف شطّ عبور کند به آن طرف شطّ به طوری که سماور و پلاس و اینها تر هم نشوند، بعد بروند آن طرف شطّ و بنشینند و کیف کنند و از صبح تا به غروب بگذرانند و بعد بیایند و آماده بشوند برای درس شنبه یا شب شنبه، و لو اینکه اینها تفریحات است، معصیت که نیست، اصلاً کسی صحبت در معصیت ندارد؛ ولی او دیگر مجال پیدا نمی‌کند، تازه اوقاتش را که صرف درس و بحث و مراقبه و محاسبه و بیداری در مسجد کوفه و مسجد سهله و اینها می‌گذرانند، وقت هم کم می‌آورد.

راز و نیازها و عبادات مرحوم قاضی در مسجد

سهله

خود مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - چهار زن داشت در چهار منزل، و تمام این زنها هم خودشان خانه داشتند و مرحوم آقا هیچ نداشت، هیچ هیچ! و مع ذلک بسیاری از شبها مرحوم قاضی که مردی هشتاد یا بین هفتاد و هشتاد ساله بود - که فوت ایشان در هشتاد و یک سالگی اتفاق افتاده است - در حجره‌ای از حجره‌های مسجد کوفه یا مسجد سهله که در وسط بیابان واقعند تنها و غریب که نه چراغی است و نه کسی، و غیر از بعضی شبها حتی یک نفر تا صبح آنجا نیست، به عبادت و تهجد مشغول بود. خُب اینها چه کار دارند؟ اینها همین‌طور بی‌کارند؟

راز و نیازها و عبادات پیامبر در غار حراء

پیغمبر آخرالزمان که تک و تنها حرکت می‌کند و از مکه می‌رود بالای کوه حراء، یک روز، دو روز، یک هفته، دو هفته، بعضی اوقات یک ماه می‌ماند، که حضرت خدیجه

آن راه سخت را طی می‌کند و برای ایشان بعضی

اوقات غذا می‌برد، برای چیست؟

انسان باید در این زمینه فکر کند و ببیند واقعاً اینها یک طُرُقی است که موصل است یا اینکه نه، اینها خواستند سرگرم بشوند و بروند آنجا بنشینند و در آثار طبیعت تفکر کنند؟ نه، اینها نیست! آنها جز دوری از ازدحام و غوغا و نشنیدن سر و صدای این شیاطین عالم، و سکوت کردن در مقابل آنها و جمع شدن نفس، هیچ نبوده است.

پیغمبر درست است پیغمبر آخرالزمان است، خاتم النبیین است، تمام کمالات و صفات در او جمع است؛ ولی همین پیغمبر که چنین است و چنان است، این کارها را می‌کرد.

نبوّت پیغمبر در ازلُ الأزال نبود که تمام مدارج و معارج به آن حضرت داده بشود و بعد خداوند تصنعاً بگوید: بلند شو این کارها را بکن که مردم یاد بگیرند چه قسم از کوه حراء بروند بالا! نه، تمام این زحمات و لطمات برای رسیدن به آن مقصود بوده؛ مقصود هم که حاصل اراده خداست و اراده خدا هم ازلی است، پس تمام نبوّت و ولایت از اختیار پیغمبر و امیرالمؤمنین و اینها خارج نیست، تمام قدم‌های آنها علم است و ادب است و تربیت، و باید مربّی و معلّم ما

باشد در صراط.

اسم سالک به خود بستن دردی را دوا نمی کند

اگر این طور عمل کردیم به مقصد می رسیم و
الّا معطلیم! اسم سالک به خود بستن کار را دوا
نمی کند، بایستی که حقیقتاً انسان در مقام ولایت
تسلیم باشد و روحش حقّاً باید خاضع باشد؛ باید
انسان از کلام زیاد و از شوخی های بسیار اجتناب
کند، اینها سالک را ضایع می کند! به هر مقداری
هم که عمل می کنند جمع می شوند و می رسند؛
و الّا خودشان می مانند. خُب، انسان چه کار کند
آقا؟!!

ما اینجا نشسته ایم و هی می گوئیم: عجیب
است آقا! این امیرالمؤمنین که صاحب ولایت
است و این خطبه های عجیب را دارد می خواند
و برای اهل کوفه هم می خواند که آنها عرب
زبانند و همه هم عربی می دانند، پس چرا اینها
هیچ گوش نمی کنند؟ چرا هی امیرالمؤمنین
می گوید: شما دل من را خون می کنید؟! چرا
حرف

مرا نمی‌فهمید؟ واقعاً انسان تعجب می‌کند!
تعجب چرا؟! خلاف این تعجب است!! این است!
ندا داده می‌شود کسی که عمل کند، می‌برد؛ نکند،
نمی‌برد؛ خدا با هیچ کس خرده حساب ندارد.

**خداوند از اولیاء مقرب خویش نیز حساب
می‌کشد**

من به بعضی از رفقا عرض کردم: ما که الآن
سنّمان شصت و هفت سال است و موهای
صورتمان همه سفید، و دیگر چندین مرتبه رفتیم
و برگشتیم! ما چندین مرتبه به سبب مرض‌های
مهلک که تحقیقاً مهلک مهلک بوده، رفتیم و
برگشتیم، و الآن دیگر یک عمرهای چند روزی
است، ما الآن در تحت حسابیم! و خداوند یک
حساب‌هایی دارد از ما می‌کشد که اصلاً باور
نمی‌کنید! باور نمی‌کنید! من برای شما بگویم
باور نمی‌کنید! وقتی ما خودمان این‌طور در
تحت حسابیم و نسبت به حسناتی که انجام
داده‌ایم (نه سیئات!) حساب باید پس بدهیم، و
حساب هم خیلی مشکل است! آن وقت من

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به گلشن اسرار شرحی بر الحکمة
المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۱، ص ۲۲۱ الی ۲۲۴ مراجعه شود.
(محقق)

چطوری می توانم بار شما را تحمّل کنم؟! آن هم

چه باری؟! بارهای زشت! بار خطا!

کیفیت زیارت امام معصوم و مشاهد مشرفه

آقایان طلبه! زیارت امام و مکه باید پیاده و پا
برهنه رفت، دیگر تاکسی سوار نشوند و پول زیاد
هم خرج نکنند، این چند قدم را تا حرم به احترام
حریم حضرت رضا علیه السّلام پیاده بروند و
پیاده برگردند.

من که آدم مشهد مقدّس اوّل که دنبال منزل
گشتیم، گفتیم یک جایی باشد که بتوانیم هر روز
پیاده حرم مشرف بشویم و برگردیم؛ چون اصلاً
نزدیک قبر حضرت بودن و به خصوص پیاده
رفتن این خوب است! و الاّ انسان برای زیارت
سوار تاکسی بشود و برود و برگردد، اینکه خوب
نیست!

برای زیارت امام انسان پیاده می رود، زیارت
امام حسین علیه السّلام پیاده می رود. مکه پیاده
می رفتند، پابرنه می رفتند! چون آنجا مشاهد
مکرّمه است و مشاهد

معظمه است، و قبر امام از کعبه کمتر نیست؛ بلکه حقیقت کعبه است و روح کعبه است! انسان باید این جهات را رعایت کند.

ولی البتّه انسان که پیاده می‌رود نباید این طرف را نگاه کند، آن طرف را نگاه کند؛ طلاب که حرکت می‌کنند سرشان را پایین بیاورند؛ نه طوری پایین بیاورند که بگویند: فلان کس متکبر است، حالا خودش را گرفته و دیگر هم اعتنا نکند؛ نه این هم درست نیست؛ اصلاً تصنع درست نیست! سالک تصنعی به درد نمی‌خورد.

سالک باید نفس عملش سلوک باشد

سالک باید نفس عملش سلوک باشد و آن قدر در دلش از آن مطالب و گمشده‌ها او را به خود مشغول کرده باشد که برای تفکر و تصنع و این طرف و آن طرف نگاه کردن و با این و آن مشغول شدن و سخن هرزه گفتن و داد و بی‌داد کردن و در مجلس صدا بلند کردن و امثال اینها مجال نداشته باشد.

اصلاً مؤمن باید وقور باشد! وقتی که انسان را می‌بینند خود عمل انسان معرف باشد. ”فی

المَكَارِهَ صَبُورًا^۱، «در ناملايمات بايد صابر باشي.»

هرچه سالک می تواند باید وقور باشد و صبور باشد!

وقور یعنی آرام باشد، سبکش متین و پسندیده باشد.

صبور یعنی وارداتی که بر او می شود از جا در نرود؛ نه اینکه وقتی برایش یک غذای لذیذی می آورند، او صبر کند تا آن غذا را آماده کنند. در غذای لذیذ خوردن صبر معنا ندارد؛ معنایش این است که اگر غذای لذیذ به او نرسید صبر کند، ناملايم شد صبر کند، حرف زشتی از شخصی شنید صبر کند؛ از پدر و مادر و خواهر و دوستان یک حرف درستی نشنید، یک حرف غیر درستی شنید، او با بزرگی خودش و با سعه صدرش بگذرد و تحمل کند.

سالک باید کارهایی را که برای دوستان خدا

می کند به حساب نیاورد

نسبت به دوستان خدا ایثار کند، یعنی آنها را

مقدم بدارد، و این ایثار را هم به

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۲۳۱.

حساب نیاورد؛ حالا آن روز که در فلان عمل بود، این دفعه هم ما حقّ خودمان را به او دادیم و خواست سوار اتوبوس بشود ما او را زودتر از خودمان سوار کردیم. تمام کارهای خیری که برای دوستان می‌کند اصلاً به حساب نیاورد و باز هم خودش را مقصّر بداند؛ این پیشرفت می‌کند؛ یعنی طبق آن اعمالی که انجام می‌دهد خداوند که عالمُ السِّرِّ و الخفّیات است، به او پاداش می‌دهد و جزا می‌دهد. پاداش و جزایش هم فوری است، همان وقت به او می‌دهد و طعم لذّت مناجات خدا را همان وقت می‌چشد.

اولین دستور اولیاء الهی به شاگردانشان نماز

شب است

اولین دستور مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - به شاگردانش نماز شب و نوافل بود! حالا می‌شود انسان تصوّر کند که طلبه‌ای سالک باشد و اصلاً نماز شب هم نخواند؟! و بگوید که خُب دیگر ما از این مراحل گذشته‌ایم، و یا اینکه به درس مشغول می‌شویم و درس هم اهمّیتش از این مسائل زیادتر است، یا امشب کسل بودیم حالا بیدار

نشدیم، فردا شب چنین و چنان ...

از سلوک گذشته، مؤمنین عادی که صلحا هستند در تمام عمر نماز شب اینها ترک نشده؛ و الآن هم دیده می شود بعضی ها نه اهل سیرند، نه سلوک، نه دردی، ولیکن آدم های خوبی هستند، و نماز شب را مراعات می کنند؛ خیلی مهم است! آن وقت چطور می شود مثلاً نماز شب از سالک ترک بشود؟! خُب نمی سازد دیگر، نمی سازد! و اگر خوب انسان توجه کند می بیند که وقتش مثل تمام اینها می رود. علت اینکه می بینیم ما به این کار نمی رسیم، یا این کار را انجام می دهیم از یک کار دیگر دستمان می ماند، برای این است که همه اوقاتمان مشغول به این طرف و آن طرف است، برای پهن کردن سفره غذا و نشستن و غذا خوردن و مقدمات سفره وقت انسان می رود؛ قلیان را بگذارد کنار، ملاقات های زیاد را بگذارد کنار، می بیند وقت انسان زیاد هم می شود.

می گویند مرحوم شیخ انصاری - رحمة الله علیه - مراقب بود که حتماً شاگردانش نماز شب بخوانند؛ بعضی ها عذر آوردند که آخر جناب شیخ! ما شب

مطالعه داریم، مطالعه سنگین داریم و اگر ما نماز شب بخوانیم به مطالعه نمی‌رسیم، لذا ما نمی‌رسیم به نماز و از مطالعه آن‌طور که باید و شاید می‌مانیم.

مرحوم شیخ به او گفت: تَشْرِبِ قِرْشَةَ (قلیان)؟
- آن وقت قلیان معروف بود، آن وقت همه مردم قلیان می‌کشیدند- تَشْرِبِ قِرْشَةَ؟ قلیان می‌کشی؟ گفت: آری؛
گفت: قرشه‌ات چقدر طول می‌کشد؟ گفت: حُبْ يَكْ رِبْع، در شبانه‌روز چند تا قرشه می‌کشم هر کدامش لا اقل يك ربع طول می‌کشد.

شیخ به آنها گفت که: نماز شب را حکم یک قرشه فرض کن! یک قرشه! یک قلیان کشیدن! تمام نماز شب را بلند شوی بخوانی و بعد بگیری بخوابی بیش از یک ربع که ما از شما متوقع نیستیم؛ ولیکن آنکه توجه به قرشه دارد و لا اقل با تمام مطالعات سنگین و عمیق در شبانه‌روز دو سه مرتبه قرشه یک ربع ساعتی می‌کشد، این به جایی نمی‌رسد؛ این لا اقل یک نماز شبی به عنوان یک قرشه کشیدن برای خودش باید بگذارد.

زیارت و توسّل به اولیاء الهی و جدّیت در

کارها

زیارت کردن با ادب خیلی خوب است،

توسّل همیشه برای انسان باید باشد، جدّیت در کارها باید بسیار باشد، رفقا باید با هم خیلی صمیمی، خیلی گرم و خیلی حمیم باشند، و در مشکلات همدیگر کوشا باشند، در راه یکدیگر ایثار بکنند، به طوری که از وضع عملی آنها افرادی که به اسلام آشنا نیستند یا به قرآن آشنا نیستند یا به سلوک آشنا نیستند یا معنی عرفان را نمی فهمند، به واسطه دیدن آنها اصلاً ادراک کنند که این حقیقتِ اسلام و نبوت و ولایت است.

سلوک یعنی دنباله رفتن از همان صراطی که امیرالمؤمنین علیه السّلام داشت، نه اینکه خدای نکرده بگویند: اینها هم که این طورند! اینها هم که با دیگران چه فرق می کنند! داد و بی داد و سر و صدا و هرزه گویی و مسخره گویی اینها هم که از دیگران بیشتر است! اصلاً خوب است انسان دست از این حرفها بردارد، اینها هم کلک است، بالأخره پوچ درآمد، در اینها هم هیچ خبری نیست. خُب اگر عمل انسان همین

باشد واقعاً هم کلک است؛ چون خداوند به اسم کسی آن کس را جزا نمی‌دهد، به رسم نیست، به مسمی و به حقیقت می‌برد، هرکسی بیاید می‌آید و هرکسی نیاید نمی‌آید.

رسول خدا در بالای کوه صفا فرمود: «یا بنی عبدالمطلب! إنَّ لی عملی و لکم عملکم.» آن کسی که از آن شهرستان دور می‌آید و گوش می‌دهد و عمل می‌کند و اطاعت می‌کند، می‌رود و نتیجه می‌گیرد و می‌رسد به یک جاهایی که در دل خودش به کون و مکان و آسمان و زمین با نظر ربط، ربطِ محض نگاه می‌کند و حقیقت توحید برایش متجلی می‌شود، و بسیاری از این دعاهایی که می‌خوانیم به معنی حمل شایع صنّاعی برای او متحقّق شده و سرّش به نور توحید آشنا شده است.

رُشدش برای همین جهت است که راه را گرفت و رفت، ولی ما در خانه باشیم و دستمان خالی! این خیلی جای تأسّف است! تأسّفات خیلی خیلی بدی در پیش داریم!! چون هر سلّول بدن ما برای تکامل است، هر سلّول مغز ما برای تکامل است، هر سخنی که

می‌گوییم، هر حرفی که می‌زنیم، هر حرکتی که انجام می‌دهیم، هر فکری که می‌کنیم، يك بافته‌ای در بدن ما می‌سوزد و از بین می‌رود و بایستی که بَدَلِ مَا يَتَحَلَّلُ به جای او بنشیند، و الا آن فعالیت صورت نمی‌گیرد؛ چون تمام این سلول‌هایی که سوخته می‌شود باید در راه تکامل باشد و بَدَلِ هَايِ مَا يَتَحَلَّلُ در راه حیات باشد. آدم می‌بیند همه اینها را دارد ضایع می‌کند و می‌سوزاند، و در منجلاب و عفونت افکار شیطانی گرفتار است، و خدای ناکرده در دام شیطان هم گرفتار است و خیال می‌کند که: نه، او از پل گذشته است!

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾.^۱ «بگو ای پیغمبر! آیا ما

شما را آگاه کنیم به آن کسانی که از همه مردم دستشان خالی‌تر است؟ آن کسانی که تمام فعالیت‌های آنها در همین افکار و

پندارهای دنیوی و اعتباری و مصلحت‌اندیشی‌های روزمره‌ای که بر جایی متکی نیست،

^۱ سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

استوارند؛ عمرشان را همین پندارها و خیالات گرفته
است و دنبال همین حیات پست و دنیا می‌روند و
خیال هم می‌کنند کارشان از همه بهتر است، یا لا اقل
کارشان کار خوبی است؛ اینها از همه مردم
بدبخت‌ترند!»

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ
ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ
أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ اینها آن کسانی هستند

که سعیشان، کوشششان، فعالیتشان در این
زندگی پست گم می‌شود؛ خودشان، نفسشان در
اینجا گم می‌شوند؛ دیگر از اینجا نمی‌توانند جلو
بروند و راه تکامل در اینجا بسته و وجودشان در
اینجا گم شده؛ یعنی حقیقت وجودشان را گم
کرده‌اند، تکامل نیست و آنها را در همین قبرستان
دفن می‌کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ